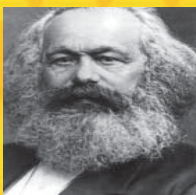


در صفحات دیگر:

از: مارکس



تبدیل ارزش اضافه به سرمایه

از: منصور حکمت



یک نوشته و پاسخ به یک سوال در باره:  
جنگ بین کومه له و حزب دمکرات

حسین مرادبیگی:



جنگ حزب دمکرات علیه کومه له

از استیون هاوکینگ:

پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ - ۴ و ۵

## در حسرت یک نیم نگاه

مصطفی هجری در گفتگوها پیرامون وحدت دوباره دو جریان منشعب حزب دمکرات کردستان، برخی حقایق تاریخی را ابتدا "منشعب" و سپس با روایتی تماما متضاد با اصل حقیقت، تکه های حقیقت منته شده را بهم پیوند میزند. در پی این ماجرا، بی بی سی فارسی با او به عنوان کسی که این عمل جراحی "پیچیده" را هدایت کرده است، گفتگویی داشته است. در همان حال شاهد برخی "تیریک" و "شادباش" گفتنها نیز بودیم، که مختصرا به اینها نیز اشاره ای خواهم داشت.

ابتدا به آن بخش از گفتگو با بی بی سی که به جنگ بین حزب دمکرات و کومه له وقت مربوط است، میپردازم. مصطفی هجری چنین گفته است:

"کومه له و نیروی چپ این سازمان، مبارزه مسلحانه با حزب دمکرات برایشان در اولویت بوده نه جمهوری اسلامی."

این جمله را باید قبل از تکه پاره کردن کل حقیقت و زمانی که حزب دمکرات به دو حزب تقسیم نشده بود، کالبد شکافی کرد.

منظور او از "نیروی چپ این سازمان"، اشاره غیرمستقیم به کومه له ای است که یک پایه مهم تشکیل حزب کمونیست ایران بود. به عبارت دیگر او با وجود اینکه در همان مصاحبه گفته است که "البته حزب دمکرات هم اشتباه داشت"، اما قصد دارد نه تنها کومه له را مسئول آغاز جنگ با حزب دمکرات معرفی کند، بلکه فراتر از آن قصد دارد که نشان بدهد این نه "کومه له جنبش کردستان"، بلکه نیروی چپ آن سازمان، یعنی کومه له

سوسیالیست آن تشکیلات نوپا و بدون پیشینه در جنبش کردایه تی را از آن خود کرده بودند.

در این شماره نشریه، بخشی از کتاب حسین مرادبیگی، اولین فرمانده نظامی نیروهای مسلح کومه له را در اختیار تمامی وجدانهای بیدار قرار میدهم.

۲. بنابراین اشاره استعاره ای مصطفی هجری به "نیروی چپ" کومه له، یعنی حزب کمونیست ایران و از آنجا "بانی" تشکیل آن حزب یعنی شخص منصور حکمت به عنوان مُحرک آن جنگ، حقیقت ندارد. من متن کتبی پرسش و پاسخ در اطاق پلتاک، با منصور حکمت، را در این شماره نشریه، منتشر کرده ام. سوال طرح شده دقیقاً به این مساله مربوط است.

لازم میدانم همینجا اضافه کنم که نویسنده اطلاعیه کمیته مرکزی کومه له در مورد اعلام آتش بس یکجانبه با حزب دمکرات، که به نقل از کتاب حسین مرادبیگی، بازنشر داده ام، منصور حکمت بود.

۳. باید به مصطفی هجری و تمامی خرده محافل کومه له جنبش کردستان یاد آوری کنم که بخش موسوم به "رهبری انقلابی" حزب دمکرات که دست بر قضا اکنون عمدتاً در رهبری یکی از دو حزب دوباره متحد شده قرار دارند، درست در اوج "مصوبه" حزب دمکرات وقت در اعلام "جنگ سراسری" علیه کومه له وقت، دقیقاً به این دلیل که رهبری حزب دمکرات و مشخصاً شخص قاسملو را بانی جنگ میدانستند، "انشعاب" کردند. اینها یک کنگره حزب دمکرات، یعنی کنگره هشتم را نمایندگی میکردند. تعدادی از اعضاء و کادرهای "رهبری انقلابی" پیرو کنگره هشت" نیز مشمول آن جنگ با کومه له شدند و به قتل رسیدند.

۴. حتی وقتی کومه له وقت به ابتکار و پیشنهاد شخص منصور حکمت، به حزب دمکرات آتش بس یکجانبه اعلام کرد، با اینکه حزب دمکرات عملاً در سیاست ضد کمونیستی و جنگ با کومه له در عرصه نظامی شکست سنگینی را تحمل کرد و در واقع شکست خورد، هیچگاه رسماً و علناً پایان جنگ با کومه له کمونیست و آتش بس را اعلام نکرد.

۵. به نظر من آقای مصطفی هجری، در پس پرده نمایش خود، منفعت دیگری را دنبال میکند که مطلقاً سرسوزنی به جنگ حزب دمکرات با کومه له کمونیست ربط ندارد.

کمونیست، بر صندلی اتهام نشسته است. بروشنی میداند که خرده بقایای "کومه له جنبش کردستان" تقریباً نعل به نعل سالهاست که مستقیم و غیرمستقیم آغازگر جنگ با حزب دمکرات را "کمونیست های درون کومه له"، "حزب کمونیست ایران"، و بطور مشخص تر "منصور حکمت" دست نشان کرده اند. اما حقیقت، آنگاه که حزب دمکرات واحد و یکپارچه، جنگ سراسری علیه کومه له را اعلام کرد و هنوز فضای سیاسی برای "بازسازی" های کومه له جنبش کردستان" فراهم نبود، به گونه ای دیگر بود.

۱. جنگ حزب دمکرات علیه کومه له قبل از تشکیل حزب کمونیست و کنگره موسس این حزب در شهریور ماه ۱۳۶۲ شروع شده بود. مصطفی هجری و آن خرده بقایای کومه له جنبش کردستان، بروشنی از جزئیات و نمونه های قلدر منشی حزب دمکرات در این دوره آگاهند. در این دوره است که حزب دمکرات در تمرین پاکسازی هر گونه ابراز وجود چپ غیر ناسیونالیست، با برچیدن دفتر سازمان پیکار در یوکان و قتل و سربریدن ۶ نفر از آنان در اواخر اسفند ۱۳۵۹، شمشیرها را از رو بست. قلدرمنشی های این حزب با ترور و قتل برخی از کادرهای کومه له و عملیات ایذائی ادامه یافت. اما معضل حزب دمکرات این بود که در آن سالهای اول پس از انقلاب ۵۷، از پس خفه کردن نیروی چپی که خود را کمونیست اعلام کرده بود و در جریان انقلاب نقش فعال بازی کرده و سپس حرکات عظیمی چون خلع سلاح پادگان ژاندارمری و کشتادن کل "شورای انقلاب اسلامی" جمهوری اسلامی به سنج در نوروز خونین سال ۵۹ را سازمان داده بود، از سازمان دهندگان اصلی "کوچ مردم مریوان" و دست اندر کار راهپیمایی به طرف مریوان در همان رابطه بر نیامد. چه، حزب آقای مصطفی هجری در آن روزهای پرتلاطم و انقلابی در سراسر ایران، حتی در کردستان به اقرار صریح عبدالله حسن زاده، "درگوش گاو خوابیده بود". شاید آقای مصطفی هجری در آنروزها موقعیت کنونی را نداشت، اما لابد به عنوان یک کادر حزب دمکرات آگاه است که درست در آن روزها، حزب ایشان اتفاقات سنج را محکوم، و تقصیر "آشوب"ها را به گردن مشتکی "ماجراجو" گذاشت. این در واقع حزب دمکرات بود که حقیقتاً "سازش" به هر قیمت با جمهوری اسلامی، اسکورت واحدهای ارتش و سپاه پاسداران، و سازش ناپذیری و جنگ طلبی با دیگر جریانات را در کردستان رسالت خود تعریف کرده بود. مشکل حزب دمکرات در آن دوره این بود که کومه له فقط یک "دفتر" در یکی از شهرهای کردستان نبود، سازمانی شده بود که هزاران تحصیلکرده شهری و کارگر و زحمتکش

رهبری، تضادها و کشمکش های شدید ناشی از تعصب و فالانتریزم محلی گری بر سر موقعیت و صندلی و... به عبارتی دیگر، این حزب مشخص قادر به پر کردن "شکاف نسلی" نیست. نمیتوان شمار زیادی انسان ناسیونالیست تحصی کرده، امروزی، سیاسی و اهل مطالعه و فکر را که آگاهانه تر در بین گرایشات مختلف سوسیالیستی و ناسیونالیستی نه در سطح کردستان و یا تاریخ جریانات سیاسی در کردستان، که از منظری جهانی، ناسیونالیسم را نگرش و سیاست خویش انتخاب کرده اند، حول حزبی که میراث ها و سنتهای شیوخ و فنودالها و رهبری ایلپاتی بنیان ناسیونالیسم اش را تشکیل میدهد، گرد آورد. حزب دمکرات فعلی، با و یا بدون انشعاب، نقطه قدرت خود را از گذشته میگیرد و زندگی سیاسی را با نوستالژی ایام به تاریخ پیوسته، میگذراند.

از این رو، تصور نمیکنم که این شیوه عدم صراحت در سیاست، بتواند الگویی حتی برای خرده جریاناتی باشد که در پی "بازسازی" کومه له اسبق، همان تعبیر جعلی و غیر واقعی را از جنگ حزب دمکرات علیه کومه له کمونیست، با لحنی غیر سیاسی و سرشار از کینه توزی و ترور شخصیت، سالهاست بلغور میکنند. طنز گزنده این است که در "سنت" ها، بویژه آنجا که به منابع کمک مالی و مراکز مشکوک حامی برمیگردد، خرده محافل باقی مانده، تازه به راهی که حزب دمکرات آغاز کرده بود، قدم گذاشته اند.

لاجرم، جریانات راست پرو غرب، در رابطه با "شاه ماهی" اقوام و ملیت ها و اقلیت های مذهبی و "فرهنگی" ساکنان ایران، به امامزاده هائی دخیل بسته اند که معجزه ای از آنان ساخته نیست. اگر این جریانات در این رابطه "آماتور" اند، دم و دستگاههای جاسوسی و نهادهای رژیم چینج، در میان انواع سناریوهای آماده شده و بسیار بغرنج تر و مرموزتر، شاید به ارزش موردی و موقتی احزاب و جریانات مورد اشاره نیم نگاهی داشته باشند. به نظر میرسد سیاستی که پشت وحدت مجدد دو حزب دمکرات قرار دارد، جلب این نیم نگاه موقتی است. دل بستن به این حسرت، هیچ نیازی به جعل و وارونه سازی حقایق تاریخی نداشت.

ایرج فرزاد

۴ سپتامبر ۲۰۲۲

مساله دقیقا به اوضاع بحرانی جامعه ایران مربوط است. اینکه حزب دمکرات، دنبال "تجزیه" ایران نیست و سودای "استقلال" کردستان را در سر ندارد. یعنی در واقع به جمهوری اسلامی فعلی، ترکیه اردوغان و دولت های غربی و آمریکا از پیش چک سفید امضاء کرده است. اینکه جریانات مختلف اپوزیسیون راست، این موضع از سوی یکی از مطرح ترین مدعیان "حقوق قوم ها و ملیت های ساکن ایران" را با سناریوهای قدرت گیری احتمالی خود پس از جمهوری اسلامی، یک نقطه اتکاء در نظر میگیرند. اینکه دیگر محافل بازمانده از کومه له اسبق، تردید و تزلزل ها را در پیوستن کامل به "حقوق کردها" کنار بگذارند و در بازماندن از قافله پیوستن به سناریوهای دولت های غربی و آمریکا و جریانات اصلی بورژوازی پرو غرب، تعجیل کنند. همه مخاطبان واقعی آقای مصطفی هجری، در پس "وحدت مجدد" دو حزب دمکرات، همین واقعیت ها را میبینند و بعضا فورا هم دیدند.

اگر آقای مصطفی هجری، خیال میکند با فرض اینکه مخاطب "غیر کرد" جعل و وارونه سازی حقیقت های تاریخی را از سوی یک حزب سنت دار کردستانی، خواهند پذیرفت، توهم است. چه، هر کس که در معرض این نوع تحریک احساسات قرار میگیرد، اگر منفعت شخصی و سیاسی خاصی را تعقیب نکند، و سالم و عینی به چنان اظهاراتی گوش کند، صبر میکند، جستجو میکند، میپرسد و مطالعه میکند تا بفهمد آن حکم احساساتی و تحریک آمیز بر چه تاریخ و روندها و فکت های متکی است.

به نظر میرسد خود آقای هجری در رساندن پیام واقعی خویش و سیاست حزب متحد شده کنونی، در رابطه با اوضاع و احوال سیاسی "تردید" دارد. چون، سیاست و موضع حزب خویش را غیر صریح، با ایماء و اشاره به ضد حقیقت هایی که هر وجدان بیدار قادر به کشف و شناخت آنهاست، مطرح میکند.

اما من ریشه این تردید و تزلزل را میشناسم. وحدت حزبی که آقای هجری تظاهر میکند که فداکاری و گذشت و سازش زیادی را از ایشان طلب کرده است، در این حزب مشخص که من میشناسم، دولت مستعجل است. زیرا این حزب کماکان بر مبنای سیاست و نگرش و متد سیاسی قرار دارد که به سنت نسل های پیشین و هم سن و سال های قاسملو و عبدالله حسن زاده استوار است. جاه طلبی فردی، کنترل انحصاری بر دارانی ها و مخفی ماندن کانال های دریافت اقلام کلان از کادرها و بدنه؛ عدم شفافیت مالی، دیپلوماسی سرّی و پنهان از جامعه و حتی

## تبدیل شدن ارزش اضافه به سرمایه

فصل ۲۴ از جلد اول کاپیتال نوشته کارل مارکس

برگرفته از: ترجمه جمشید هادیان

۱- رشد تولید کاپیتالیستی در مقیاس فزاینده. وارونه شدن قوانین مالکیت در تولید کالائی و تبدیل شدن آنها به قوانین تملک در تولید کاپیتالیستی<sup>۱</sup>

پیش از این نشأت گرفتن ارزش اضافه از سرمایه را بررسی کردیم. حال باید نشأت گرفتن سرمایه از ارزش اضافه را بررسی کنیم. بکار انداختن ارزش اضافه بصورت سرمایه، بعبارت دیگر بازتبدیل ارزش اضافه به سرمایه، انباشت سرمایه نام دارد.<sup>۲</sup>

این پروسه را نخست از دید تک سرمایه‌دار بررسی کنیم. فرض کنیم صاحب یک کارخانه ریسندگی سرمایه‌ای معادل ۱۰/۰۰۰ پوند بکار انداخته، که چهار پنجم آن (۸/۰۰۰ پوند) به خرید پنبه، ماشین‌آلات و غیره و یک چهارم آن (۲/۰۰۰ پوند) به دستمزد اختصاص یافته است. فرض کنیم این صاحب‌کارخانه سالانه ۱۲۰/۰۰۰ کیلو نخ تولید کند، و ارزش این مقدار نخ ۱۲/۰۰۰ پوند باشد. اگر نرخ ارزش اضافه ۱۰۰ درصد باشد، این ارزش اضافه در قالب محصول اضافه، یا محصول خالص، معادل ۲۰/۰۰۰ کیلو نخ موجودیت می‌یابد، که یک ششم محصول ناخالص است و ارزشی برابر ۲/۰۰۰ پوند دارد، که پس از فروش محصول متحقق خواهد شد. ۲/۰۰۰ پوند ۲/۰۰۰ پوند است؛ نه از نگاه کردن به آن می‌توان فهمید که این مبلغ ارزش اضافه است و نه از بو کردن آن. ما وقتی می‌دانیم ارزش معینی ارزش اضافه است در واقع فقط می‌دانیم که صاحبش آنرا چگونه بدست آورده. اما این نه در ماهیت ارزش تغییری می‌دهد و نه در ماهیت پول.

صاحب‌کارخانه ما برای آنکه بتواند ۲/۰۰۰ پوند جدیداً بدست آورده را تبدیل به سرمایه کند باید، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، چهار پنجم یعنی ۱/۶۰۰ پوند آنرا در خرید پنبه و غیره بکار اندازد و یک پنجم یعنی ۴۰۰ پوند آنرا در خرید تعداد جدیدی کارگر ریسنده، که وسایل زندگی مورد نیاز خود را که صاحب کارخانه معادل ارزش آنها را در اختیارشان می‌گذارد در بازار خواهند یافت. سرمایه ۲/۰۰۰ پوندی جدید آنگاه در کارخانه ریسندگی بکار خواهد افتاد، و بنوبه خود ارزش اضافه‌ای معادل ۴۰۰ پوند بدست خواهد داد.

ارزش- سرمایه اولیه بشکل مبلغی پول بکار انداخته شد، حال آنکه ارزش اضافه در وهله اول بصورت ارزش کسر معینی از محصول ناخالص [یا کل محصول] وجود دارد. اگر این تولید ناخالص بفروش برسد، یعنی تبدیل به پول بشود، ارزش- سرمایه شکل اولیه خود را بازمی‌یابد، اما ارزش اضافه شکل وجودی اولیه خود را از دست می‌دهد. و از آن لحظه ببعد ارزش- سرمایه و ارزش اضافه هر دو مبلغی پولند، و بازتبدیل شدن‌شان به سرمایه دقیقاً بطریق واحدی صورت می‌گیرد. سرمایه‌دار هر دو را به یکسان صرف خرید کالاهایی می‌کند که به او امکان می‌دهند تولید کالاهایش را، این بار در مقیاسی گسترده‌تر، از سر گیرد. اما برای آنکه بتواند این کالاهای را بخرد باید آنها را در بازار حاضر و آماده بیابد.

نخ خود این صاحب ریسندگی در بازار در حال گردش است، زیرا

او تولید سالانه‌اش را به بازار می‌آورد؛ کاری که همه سرمایه‌داران با کالاهایشان می‌کنند. اما این کالاهای حتی پیش از آنکه به بازار بیایند جزئی از کل تولید سالانه، یعنی جزئی از کل انبوه اشیائی هستند که جمع کل سرمایه‌ها، یا کل سرمایه اجتماعی، در طول سال به آنها تبدیل می‌شود، و هر سرمایه‌دار تنها بخش کوچکی از آنها را در دست دارد. کل آنچه از طریق داد و ستد در بازار انجام می‌گیرد عبارت از رد و بدل شدن اجزای مختلف تولید سالانه، یعنی انتقال این اجزا از یک دست به دست دیگر است. این دست بدست شدن‌ها نه می‌تواند مقدار کل تولید سالانه را افزایش دهد و نه می‌تواند در ماهیت اشیای تولید شده تغییری بوجود آورد. بنابراین فایده‌ای که کل این تولید سالانه در بر دارد تماماً بستگی به ترکیب آن دارد، و کوچکترین ربطی به گردش ندارد.

آنچه تولید سالانه باید بدست بدهد پیش از هر چیز تمامی چیزهائی است که باید جانشین آن اجزای مادی سرمایه شوند که در طول سال بمصرف رسیده‌اند. اگر این مقدار را از کل محصول سالانه کسر کنیم آنچه باقی می‌ماند تولید خالص یا اضافه است، که ارزش اضافه در کالبد آن جایگزین می‌باشد. اما این تولید اضافه از چه تشکیل شده است؟ آیا فقط از چیزهائی که قرار است نیازها و امیال طبقه سرمایه‌دار را برآورند و لذا باید به صندوق مصرف سرمایه‌داران ریخته شوند؟ اگر فقط این بود ارزش اضافه تا ذره آخرش خورده می‌شد، و در نتیجه تنها چیزی که صورت می‌گرفت بازتولید ساده بود. حال آنکه انباشت مستلزم تبدیل شدن بخشی از ارزش اضافه به سرمایه است. اما به هیچ وسیله، مگر معجزه، نمی‌توان چیزی غیر از اشیائی که قابل بکارگیری در پروسه کارند (یعنی وسایل تولید) و اشیائی که بکار حفظ موجودیت کارگر می‌آیند (یعنی وسایل زندگی) را تبدیل به سرمایه کرد. بنابراین بخشی از کار اضافه سالانه باید صرف تولید این مقدار وسایل تولید و زندگی جدید و اضافه (یعنی اضافه بر مقدار لازم برای جبران سرمایه بکار افتاده) شده باشد. حاصل آنکه، ارزش اضافه تنها به این علت می‌تواند تبدیل به سرمایه شود که محصول اضافه (که ارزش اضافه عبارت از ارزش آنست) از پیش عناصر مادی مقداری سرمایه جدید را بدست داده باشد.<sup>۳</sup>

حال برای آنکه این عناصر بتوانند عملاً کار سرمایه را انجام دهند طبقه سرمایه‌دار قوه کار افزوده لازم دارد. اگر استثمار کارگرانی که تاکنون به استخدام درآمده‌اند بنحوی، گسترده‌تر یا فشرده‌تر، افزایش نیابد، باید قوه کار جدید استخدام کرد. مکانیزم تولید کاپیتالیستی خود از پیش اسباب حصول این مقصود را فراهم آورده است؛ به این ترتیب که طبقه کارگر را بمنزله طبقه‌ای وابسته به مزد بگونه‌ای بازتولید می‌کند که مردهای عادی‌ش نه تنها برای اداره خود این طبقه بلکه برای افزایش نفوس آن نیز کفایت می‌کند. بدین ترتیب تنها کاری که سرمایه باید بکند اینست که این قوه‌کارهای جدید را، که طبقه کارگر هر ساله در هیئت قوه‌کارهائی در سنین مختلف بدست می‌دهد، با وسایل تولید جدید، که در قالب جزئی از تولید سالانه وجود دارند، در هم بیامیزد؛ همین مقصود حاصل و ارزش اضافه به سرمایه تبدیل می‌شود. انباشت را اگر به این صورت کنکرت [یا مادی] در نظر بگیریم می‌بینیم که نهایتاً چیزی جز تولید فزاینده سرمایه نیست؛ همان سیکل بازتولید ساده است که تغییر شکل می‌دهد و [از شکل مستدیر] بشکل بقول سیسموندی مارپیچ درمی‌آید.<sup>۴</sup>

حال اگر به مثال سابق خود بازگردیم همان داستان قدیمی را در آن خواهیم یافت که ابراهیم اسحاق را آورد، اسحاق یعقوب را آورد، و الی آخر.<sup>۵</sup> ۱۰/۰۰۰ پوند سرمایه اولیه ۲/۰۰۰ پوند ارزش اضافه ببار می‌آورد، که بنوبه خود سرمایه می‌شود. این ۲/۰۰۰

بیشتر انباشت کرده باشد اکنون بیشتر می‌تواند انباشت کند.

ارزش اضافه‌ای که سرمایه افزوده شماره ۱ را تشکیل می‌دهد نتیجه خرید قوه کار با بخشی از سرمایه اولیه است - خریدی که با قوانین مبادله کالاها در انطباق بوده و، از نظر حقوقی، منوط به چیزی فراتر از اختیار کارگر در انتقال آزادانه ظرفیت‌های خود به غیر و اختیار صاحب پول یا صاحب کالا در انتقال آزادانه ارزش‌های متعلقه‌اش به غیر، نبوده است. سرمایه افزوده شماره ۲ نیز به همین ترتیب صرفاً نتیجه سرمایه افزوده شماره ۱، و لذا حاصل همین روابطی است که وصفش رفت. پس تک تک چنین داد و سدهائی با قوانین مبادله کالاها - که اینجا مبادله‌ای است که در آن سرمایه‌دار همواره بصورت خریدار قوه کار ظاهر می‌شود و کارگر همواره بصورت فروشنده آن، و به قیمتی که ما فرض می‌کنیم ارزش واقعی آنست - در انطباق خواهند بود. بدین ترتیب کاملاً واضح است که قوانین تملک و یا قوانین مالکیت خصوصی مبتنی بر تولید و گردش کالاها [، یا مبتنی بر تولید کالائی ساده]، از طریق دیالکتیک درونی، سرسخت و بی‌امان خود درست به ضد خود تبدیل می‌شوند. مبادله ارزش‌های معادل، عمل اصلی که ما از آن شروع کردیم، اکنون چنان چرخیده و تغییر ماهیت داده که دیگر چیزی جز صورت ظاهری از آن باقی نمانده است. زیرا، اولاً، سرمایه‌ای که اکنون با قوه کار مبادله می‌شود خود چیزی جز بخشی از محصول کار غیر نیست که سرمایه‌دار به تملک درآورده بدون آنکه بابتش معادلی پرداخته باشد. ثانیاً، تولیدکننده این سرمایه، یعنی کارگر، نه تنها باید معادل آن بلکه مقداری اضافه بر آن نیز تولید کند. رابطه مبادله میان سرمایه‌دار و کارگر مبدل به یک صورت ظاهر صرف متعلق به حوزه گردش، مبدل به یک شکل صرف، می‌شود، که اکنون با محتوای این رابطه بیگانه و تنها خاصیتش اینست که آنرا پوشیده می‌دارد. خرید و فروش مداوم قوه کار شکل قضیه است. محتوای آن تملک مداوم بخشی از کار مادیت یافته غیر است توسط سرمایه‌دار بدون اینکه بابتش معادلی بپردازد، و مبادله مکرر این کار با مقدار بیشتری کار زنده غیر. در ابتدا چنین بنظر می‌رسید که حقوق مالکیت ریشه در کار خود شخص داشته باشند، یا لاقلاً لازم بود ما چنین فرض کنیم، زیرا در ابتدا تنها صاحبان کالا را داشتیم که با حقوق برابر با یکدیگر روبرو می‌شدند، و تنها وسیله‌ای که برای تملک کالای دیگران در اختیار داشتند انتقال کالای خودشان به آنها بود، و این کالا هم تنها با کار [خودشان] می‌توانست تولید شود. اما اکنون معلوم می‌شود ملک [یا مال] در طرف سرمایه‌دار بمعنای حق به تملک درآوردن کار بیمزد دیگران و یا محصول آن است، و در طرف کارگر بمعنای غیرممکن بودن تملک محصول کار خود. جدانی [یا انفکاک] مال از کار بدین ترتیب نتیجه الزامی قانونی می‌شود که ظاهراً ریشه در یکی بودن این دو داشت.<sup>۳</sup>

حاصل آنکه،<sup>۳</sup> شیوه تملک در تولید کاپیتالیستی هر اندازه خلاف قوانین اولیه تولید کالائی [ساده] بنماید واقعیت اینست که نه نتیجه نقض این قوانین بلکه، برعکس، نتیجه بعمل درآمد آنهاست. اجازه بدهید این را با مرور کوتاهی بر فازهای متوالی حرکتی که نقطه اوجش انباشت کاپیتالیستی است بار دیگر روشن کنیم.

نخست دیدیم که تبدیل شدن اولیه مقداری ارزش به سرمایه در انطباق کامل با قوانین مبادله صورت می‌گیرد. یک طرف معامله قوه کار را می‌فروشد و طرف دیگر آنرا می‌خرد. طرف اول ارزش کالایش را دریافت می‌کند، و ارزش استفاده کالای او، یعنی کار، بدینوسیله از او سلب و به خریدار منتقل می‌شود. وسایل تولیدی که فی‌الحال موجود و متعلق به طرف دوم معامله‌اند به کمک کاری

پوند سرمایه جدید ۴۰۰ پوند ارزش اضافه ببار می‌آورد، که آنهم سرمایه می‌شود، یعنی تبدیل به سرمایه افزوده دوم می‌شود، و بنوبه خود ۸۰ پوند ارزش اضافه تولید می‌کند، و پروسه بر همین روال ادامه می‌یابد. در اینجا با آن بخش از ارزش اضافه که توسط سرمایه‌دار بمصرف می‌رسد کاری نداریم و آنرا کنار می‌گذاریم. عجالتاً علاقه‌ای به دانستن اینهم نداریم که آیا سرمایه افزوده جدید به سرمایه اولیه پیوند می‌خورد یا از آن جدا می‌شود تا خود بطور مستقل ارزش‌افزائی کند. باز با اینهم کاری نداریم که آیا همان سرمایه‌داری که در ابتدا آنرا انباشت کرد اکنون بکارش می‌گیرد یا آنرا به دیگران انتقال می‌دهد. تنها چیزی که در اینجا باید بخاطر داشته باشیم اینست که سرمایه اولیه در کنار سرمایه تازه تشکیل شده به بازتولید خود و تولید ارزش اضافه ادامه می‌دهد، و این نکته در مورد رابطه میان هر سرمایه انباشت شده و سرمایه افزوده‌ای که از قبیل آن بوجود می‌آید صادق است.

سرمایه اولیه با بکار انداختن ۱/۰۰۰ پوند شکل گرفت. اما صاحبش آنرا از کجا آورده بود؟ سخنگویان اقتصاد سیاسی یکصدا پاسخ می‌دهند: "از کار خودش و اجدادش".<sup>۴</sup> و این فرض آنها در واقع تنها فرضی است که بنظر می‌رسد با قوانین تولید کالائی در توافق باشد.

اما در مورد ۲/۰۰۰ پوند سرمایه افزوده جدید قضیه بکلی فرق می‌کند. این یکی را ما خوب می‌دانیم از کجا آمد. حتی یک اتم از ارزش آن نیست که وجودش را مرهون کار بیمزد نباشد. وسایل تولیدی که با قوه‌کارهای افزوده جدید در هم می‌آمیزند، و همچنین وسایل زندگی که این کارگران جدید با آن اداره خواهند شد، چیزی جز اجزای متشکله تولید اضافه، یعنی خراجی که طبقه سرمایه‌دار سالانه از طبقه کارگر می‌ستاند، نیست. طبقه سرمایه‌دار حتی وقتی بخشی از آن خراج را صرف خرید قوه کار جدید به قیمت کامل آن می‌کند، بطوری که قاعده مبادله ارزش‌های معادل کاملاً هم مراعات می‌شود، باز کل این ماجرا چیزی جز همان ماجرای دیرینه لشکر غالب نیست که با پولی که از مغلوبان خود می‌رباید از آنها جنس می‌خرد.

سرمایه افزوده اگر شخص تولیدکننده‌اش را بکارگیرد این تولیدکننده نه تنها باید به افزودن بر ارزش سرمایه اولیه ادامه دهد بلکه باید ثمرات کار قبلی خود را با کاری بیش از آنچه صرف تولید آنها شده باصطلاح پس بخرد. حال اگر این را داد و ستدی میان طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر هم در نظر بگیریم، اینکه کارگران جدید با کار بیمزد کارگران پیش از خود بکار گرفته می‌شوند، کوچکترین تغییری در این وضع نمی‌دهد. سرمایه‌دار ممکن است حتی سرمایه جدید را به ماشینی تبدیل کند که تولیدکنندگان آن سرمایه را کلاً بیرون بریزد و چند کودک خردسال بجایشان بیاورد. اما در هر حال این طبقه کارگر است که با کار اضافه یک سال خود سرمایه [اجتماعی افزوده] ای که قرار است سال بعد عامل بکارگیری قوه کارهای جدید شود را ایجاد می‌کند.<sup>۵</sup> و این، همان بقول معروف ایجاد سرمایه از قبیل سرمایه است.

در انباشت ۲/۰۰۰ پوند سرمایه افزوده اول مستتر است که ۱۰/۰۰۰ پوند ارزش، که به اعتبار "کار اولیه" ی سرمایه‌دار متعلق به او بوده، بصورت سرمایه بکار انداخته شده. اما در ۴۰۰ پوند سرمایه افزوده دوم، برعکس، مستتر است که ۲/۰۰۰ پوند انباشت قبلی وجود داشته و ۴۰۰ پوند فعلی ارزش اضافه حاصل از آنست که تبدیل به سرمایه شده. لذا از این پس مالک کار بیمزد قبلی بودن تنها شرط تملک کار بیمزد حاضر در مقیاس فزاینده است. بعبارت دیگر سرمایه‌دار هر چه قبلاً

که اکنون به همان اندازه متعلق به اوست تبدیل به محصول جدیدی می‌شوند، که آن نیز قانونا به همان اندازه متعلق به اوست.

ارزش این محصول تشکیل می‌شود از، اولاً، ارزش وسایل تولیدی که در خلال پروسه تولید بمصرف رسیده‌اند. کار فایده‌بخش نمی‌تواند این وسایل تولید را بمصرف برساند اما ارزش آنها را به محصول جدید منتقل نکند. و قوه کار برای آنکه قابل فروش باشد باید بتواند در آن رشته از صنعت که قرار است بکار گرفته شود کار فایده‌بخش انجام دهد.

ارزش محصول جدید، ثانياً، تشکیل می‌شود از ارزشی معادل ارزش قوه کار بعلاوه مقداری ارزش اضافه. به این دلیل چنین است که ارزش قوه کار (که برای مدت معینی، مثلاً یک روز، یک هفته و غیره فروخته می‌شود) کمتر از ارزشی است که با بکار گرفتن این قوه در آن مدت ایجاد می‌شود. اما کارگر معادل ارزش مبادله قوه کار خود را دریافت کرده و ارزش استفاده آن را به دیگری انتقال داده است؛ چیزی که در هر خرید و فروشی انجام می‌شود.

این واقعیت که این کالای بخصوص، قوه کار، این ارزش استفاده غریب را دارد که تبدیل به کار می‌شود و لذا ایجاد ارزش می‌کند، نمی‌تواند بر قانون عام تولید کالائی [یعنی مبادله ارزش‌های معادل] تأثیری داشته باشد. بنابراین اگر مقدار ارزشی که در پرداخت دستمزد بکار انداخته شده نه با همان قد و قامت بلکه باندازه یک ارزش اضافه بلندتر در محصول ظاهر می‌شود علت این نیست که کسی فروشنده آنرا مغیون ساخته (زیرا او ارزش کالایش را واقعا دریافت کرده) بلکه علت صرفاً این واقعیت است که خریدار این کالا آنرا بمصرف رسانده. قانون مبادله صرفاً مستلزم معادل بودن ارزش مبادله کالاهائی است که داد و ستد می‌شوند. مبادله کالاها در واقع از بدو امر مسبوق به وجود اختلاف در ارزش استفاده‌های آنهاست، و لذا هیچ ربطی به مصرف کالاها، که انجامش متعاقب انعقاد و اجرای قرارداد آغاز می‌شود، ندارد.

بدین ترتیب تبدیل شدن اولیه پول به سرمایه در انطباق دقیق با قوانین اقتصادی تولید کالائی و حقوق ملکی [یا حقوق مالکیت] منبعث از آن صورت می‌گیرد. و با اینهمه به نتایج زیر منجر می‌شود:

۱- محصول کار متعلق به سرمایه‌دار است، نه کارگر؛

۲- ارزش این محصول علاوه بر ارزش سرمایه بکار افتاده حاوی ارزش اضافه‌ای است که هزینه‌اش برای کارگر انجام کار است اما برای سرمایه‌دار هزینه‌ای در بر ندارد، و با اینحال به تملک بر حق او درمی‌آید؛

۳- کارگر قوه کار خود را حفظ کرده است و می‌تواند آنرا، اگر خریداری پیدا کند، مجدداً بفروشد.

بازتولید ساده چیزی جز تکرار دوره به دوره عمل اولیه، بعبارت دیگر چیزی جز تبدیل شدن مکرر پول به سرمایه، نیست. لذا قانون [مبادله در این روند] نقض نمی‌شود، بلکه برعکس بطور مستمر رخصت می‌یابد تا آزادانه بعمل درآید. "چندین عمل متوالی مبادله تنها این اثر را داشته که آخرین آنها معرف اولین‌شان است."<sup>۷</sup>

با اینحال دیدیم که بازتولید ساده [یعنی صرفاً استمرار پروسه تولید] به تنهایی کافی است تا به عمل اولیه تبدیل شدن پول به سرمایه، در قیاس با وقتی که این عمل را یک پروسه منفرد و منفصل در نظر بگیریم، خصلتی کاملاً جدید و متفاوت ببخشد.<sup>۸</sup> از

آنان که درآمد ملی را میان خود قسمت می‌کنند یک طرف (کارگران) هر ساله با کار تازه خود حق تازه‌ای نسبت به سهم خود بدست می‌آورند؛ و طرف دیگر (سرمایه‌داران) از طریق کار اولیه خود حق دائمی نسبت به سهم خود کسب کرده‌اند.<sup>۹</sup> آری، چنان که دیگر همه می‌دانند عرصه کار تنها عرصه‌ای نیست که در آن حق ارشدیت سنی در سهم بردن از ارث معجزه می‌آفریند.

اگر بجای بازتولید ساده بازتولید در مقیاس گسترده‌تر، یعنی انباشت، هم داشته باشیم، باز تغییری در اصل قضیه داده نمی‌شود. در حالت اول سرمایه‌دار کل ارزش اضافه را با ولخرجی‌های خود بهدر می‌دهد، اما در حالت دوم فضائل بورژوازی‌اش را با مصرف تنها بخشی از آن و تبدیل مابقی به سرمایه<sup>۱۰</sup> بنمایش می‌گذارد.

ارزش اضافه ملک طلق سرمایه‌دار است، و هرگز هم متعلق به کس دیگری نبوده است. و او اگر آنرا در تولید بکار می‌اندازد وجوه لازم را از مال خودش تامین کرده است؛ درست مانند روز اول که قدم در بازار گذاشت. این واقعیت که این بار وجوه لازم را از کار بیمزد کارگرانش بدست آورده مطلقاً چیزی را عوض نمی‌کند. اگر پول کارگر B از محل ارزش اضافه‌ای که کارگر A تولید کرده پرداخت می‌شود، آنگاه، اولاً، کارگر A این ارزش اضافه را بدون آنکه دیناری از گوشه قیمت عادلانه کالای خودش پریده باشد تولید کرده است و، ثانياً، آن معامله هیچ ربطی به کارگر B ندارد. آنچه B مطالبه می‌کند، و حق دارد بکند، اینست که سرمایه‌دار ارزش قوه کارش را به او بدهد. "و با اینحال هر دو نفع کردند؛ کارگر از آن جهت که ثمر کارش (بخوان: ثمر کار رایگان کارگران دیگر) را گرفت پیش از آنکه کار به انجام رسیده باشد (بخوان: پیش از آنکه ثمر کار خودش ببار آمده باشد)؛ و کارفرما از این جهت که کار کارگر ارزشی بیش از مزدش داشت (بخوان: ارزشی بیش از ارزش مزدش تولید کرد)."<sup>۱۱</sup>

اما موضوع یقیناً حالت دیگری پیدا می‌کند اگر تولید کاپیتالیستی را در سیلان بیوقفه تجدید و تکرارش در نظر بگیریم، و بجای تک سرمایه‌دار و تک کارگر آنها را در کلیت خود و بمنزله طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر که در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند، مد نظر قرار دهیم. اما در آن صورت معیارهائی را در مورد تولید کالائی بکار برده‌ایم که یکسره با آن بیگانه‌اند.

در تولید کالائی تنها خریدار و فروشنده مستقل از هم با یکدیگر رویرو می‌شوند. مناسبات آنها در همان روز انقضای مدت قید شده در قرارداد قطع می‌شود. داد و ستد میان آنها اگر تکرار شود بر اثر انعقاد قرارداد جدیدی است که هیچ ربطی به قرارداد قبلی ندارد، و اینکه طرفین آن همان دو نفر یعنی همان خریدار و همان فروشنده باشند تصادف صرف است. بنابراین اگر قرار است تولید کالائی یا هر پروسه مربوط به آن را بر مبنای قوانین اقتصادی خود آن پروسه قضاوت کنیم آنگاه باید هر تک عمل مبادله را جداگانه، یعنی مستقل از عمل مبادله قبل یا بعدش، در نظر بگیریم. و از آنجا که خرید و فروش قراردادی است که تنها میان افراد منعقد می‌شود، در این عرصه مجاز به کاوش برای یافتن مناسبات میان طبقات کلی اجتماع نیستیم.

سرمایه در حال کار امروز می‌تواند سلسله‌ای کوتاه یا بلند از انباشت‌ها و بازتولیدهای متعاقب آن انباشت‌ها را پشت سر گذارده باشد. اما بکارت اولیه خود را در همه حال حفظ می‌کند. مادام که قوانین مبادله در هر عمل مبادله مستقل و مجزا مراعات گردد، شیوه تملک می‌تواند از بیخ و بن متحول شود بدون آنکه کوچکترین تأثیری بر قوانین مالکیت ناظر بر تولید کالائی داشته باشد. همان

#### ۴ رجوع کنید به فصل ۲۳

۵ در اصل آلمانی و ترجمه‌های انگلیسی "پول" آمده، که یک لغزش قلم آشکار از جانب مارکس است.

#### ۲ - درک غلط اقتصاد سیاسی از بازتولید فزاینده

پیش از آنکه بکوشیم توصیف دقیق‌تری از انباشت، یا بازتبدیل ارزش اضافه به سرمایه، بدست دهیم، باید ابهامی که اقتصاد سیاسی کلاسیک در این زمینه بوجود آورده است را برطرف کنیم.

کالاهانی که سرمایه‌دار با بخشی از ارزش اضافه برای مصرف خود می‌خرد کار وسایل تولید یا وسایل ارزش‌افزایی سرمایه را انجام نمی‌دهند؛ و بر همین قیاس کاری که او از این طریق برای رضای نیازهای طبیعی و اجتماعی خود می‌خرد نیز نقش کار مولد [ارزش] را ایفا نمی‌کند. سرمایه‌دار با خریدن آن کالاهای مصرفی و این نوع کار ارزش اضافه را بجای آنکه تبدیل به سرمایه کند بمصرف می‌رساند، یا خرج می‌کند. لذا برای اقتصاد بورژوایی اهمیت تعیین‌کننده داشت که در مقابل شیوه زندگی مألوف اشرافیت قدیم، که هگل توصیف درست "مصرف هر آنچه در دسترس است" را از آن بدست می‌دهد و بخصوص در تجملاتی مانند داشتن خدم و حشم نمود می‌یابد، به اشاعه این آموزش همت بگمارد که انباشت سرمایه نخستین وظیفه هر شهروند است، و بیوقفه موعظه کند که این مقصود حاصل نخواهد شد مگر آنگاه که افراد از مصرف کل درآمد خود اجتناب کنند و بخش نسبتاً قابل ملاحظه‌ای از آنرا به استخدام کارگران مولد بیشتر اختصاص دهند، زیرا دخل حاصل از این کارگران بر خرج‌شان می‌چربد. اقتصاد بورژوایی از سوی دیگر باید با این تعصب رایج درمی‌افتاد که گویا تولید کاپیتالیستی با دلفینه‌سازی یکی است،<sup>۱۴</sup> و بنابراین ثروت انباشته یا ثروتی است که بشکل طبیعی فعلیش از خرابی و فساد حفظ گردیده، یعنی از دایره مصرف بیرون کشیده شده، و یا ثروتی است که اساساً وارد حوزه گردش نشده. اقتصاد سیاسی لاجرم باید به ترویج این آموزش همت می‌گمارد که بیرون کشیدن پول از گردش دقیقاً ضد خصلت ارزش‌افزایی آن بمنزله سرمایه است، و کالا انباشت کردن، بمعنای دلفینه ساختن از کالاها، دیگر سفاهت محض است.<sup>۱۵</sup> انباشته شدن کالا در مقیاس بسیار بزرگ در حقیقت یا نتیجه بروز تنگنایی در حوزه گردش است و یا نتیجه زیاده‌تولید.<sup>۱۶</sup> درست است؛ تفکر عامیانه از یک سو تحت تاثیر منظره انبوه اجناسی است که اغنیا برای مصرف تدریجی خود انبار می‌کنند،<sup>۱۷</sup> و از سوی دیگر تحت تاثیر ذخائر نقدی است که این گروه تشکیل می‌دهند. پدیده دوم پدیده‌ای است که در همه شیوه‌های تولیدی دیده می‌شود، و ما در تحلیل پروسه گردش مکث کوتاهی بر آن خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب این نظر اقتصاددانان کلاسیک کاملاً درست است که می‌گویند یک وصف خصلت‌نمای پروسه انباشت اینست که محصول اضافه بجای آنکه توسط کارگران غیرمولد بمصرف برسد توسط کارگران مولد بمصرف می‌رسد. اما اشتباهات‌شان هم دقیقاً از همین نقطه شروع می‌شود. آدام اسمیت این نظر را باب کرد که انباشت خود یعنی مصرف محصول اضافه بوسیله کارگران مولد، و لاغیر. این معادل آنست که بگوئیم تبدیل شدن ارزش اضافه به سرمایه یعنی تبدیل شدن ارزش اضافه به قوه کار، و لاغیر. حال بشنویم که ریکاردو در این باره چه می‌گوید: "باید این را درک کرد که همه تولیدات یک کشور بمصرف می‌رسند، اما از زمین تا آسمان تفاوت است میان مصرف این تولیدات توسط کسانی که بازتولید می‌کنند و

قوانینی که در بدو امر [در تولید کالائی ساده] یعنی در زمانی که محصول هنوز به تولیدکننده آن تعلق دارد و او تنها با کار خود و مبادله ارزش‌های برابر می‌تواند مال‌اندوزی کند، نافذند، در دوران سرمایه‌داری [یا در تولید کالائی کاپیتالیستی]، که در آن ثروت اجتماعی به درجه بیشتر و بیشتری تبدیل به مایملک کسانی می‌شود که در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند کار بیمزد دیگران را مستمراً به تملک درآورند، نیز نافذ باقی می‌مانند.

این نتیجه از آن لحظه که کارگر قوه کار خود را آزادانه بمنزله کالا به فروش می‌گذارد مبدل به نتیجه‌ای گریزناپذیر می‌شود. اما از همان لحظه هم هست که تولید کالائی عمومیت می‌یابد و تبدیل به شکل شاخص تولید می‌شود. عبارت دیگر تنها از آن نقطه بیعد است که هر کالائی از ابتدا بمنظور فروش تولید می‌شود، و کل ثروت تولید شده از حوزه گردش عبور می‌کند. تنها آنگاه و آنجا که کار مزدی زیربنای تولید کالائی شده باشد است که این شکل تولید می‌تواند بر کل جامعه حاکم شود. اما تنها آنگاه و آنجا هم هست که تولید کالائی همه ظرفیت‌های نهفته خود را شکوفا می‌کند. گفتن اینکه میان آمدن پای کار مزدی تولید کالائی را می‌آید معادل گفتن اینست که تولید کالائی اگر بخواید بی‌آلایش باقی بماند نباید توسعه یابد. به درجه‌ای که تولید کالائی بر مبنای قوانین ماهوی خود در جهت تبدیل شدن به تولید کاپیتالیستی رشد می‌کند، بهمان درجه قوانین مالکیت در تولید کالائی واژگونه و مبدل به قوانین تملک کاپیتالیستی می‌شوند.<sup>۱</sup>

پیش از این دیدیم که حتی در حالت بازتولید ساده کل سرمایه، منشأ آن هر چه باشد، مبدل به سرمایه انباشت شده، یعنی مبدل به ارزش اضافه سرمایه شده، می‌گردد. اما با پیشرفت بهمن‌وار تولید، سرمایه بکار افتاده اولیه نسبت به سرمایه بلافصلی که انباشت می‌شود، یعنی نسبت به ارزش اضافه یا محصول اضافه‌ای که مجدداً تبدیل به سرمایه می‌شود (خواه این تبدیل توسط همان فردی که آنرا انباشت می‌کند انجام گیرد و خواه توسط فرد دیگری) بیش از پیش بصورت کمیتی رو به نقصان (یا به زبان ریاضی بصورت کمیتی که به طرف صفر میل می‌کند) درمی‌آید. از این روست که اقتصاد سیاسی سرمایه را علی‌العموم "ثروت انباشته‌ای (یعنی ارزش اضافه یا درآمد به سرمایه مبدل شده‌ای) که هر بار از نو در تولید ارزش اضافه بکار گرفته می‌شود"<sup>۱۱</sup> می‌خواند و خود سرمایه‌دار را "مالک ارزش اضافه"<sup>۱۲</sup> و همین بینش را بنحو دیگری چنین تبیین می‌کند که کل سرمایه موجود عبارت از بهره انباشته شده یا سرمایه شده است، چرا که بهره خود چیزی جز بخشی از ارزش اضافه نیست.<sup>۱۳</sup>

زیرنویس‌های این بخش:

۱ "وارونه شدن و ... تبدیل شدن به ..." مفهوم لغت آلمانی Umschlag است: تغییری اساسی که بصورت معکوس شدن، برگشتن، وارونه یا واژگون شدن در چیزی بظهور می‌رسد؛ مانند واژگون شدن قایق.

۲ "ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد و... (شجره‌نامه عیسی مسیح از ابراهیم تا داود، انجیل متی ۱:۲).

۳ از اینجا تا پایان پاراگرافی که به عبارت "واژگونه و تبدیل به قوانین تملک کاپیتالیستی می‌شوند" در ص ۶۶۰ ختم می‌شود را انگلس، بر اساس فراز مشابهی که مارکس در ترجمه فرانسه کتاب در سال ۱۸۷۲ وارد کرده، به نشر چهارم آلمانی افزوده است - ف.

زیرنویس های این بخش:

۱ منظور "صندوق ذخیره پولی" است [که سرمایه‌دار آنرا برای رتق و فتق امور در مواقعی که پروسه فروش محصولات یا خرید وسایل تولیدش دچار اختلال یا تغییرات ناگهانی می‌شود کنار می‌گذارد]. رجوع کنید به سرمایه، جلد ۲، ترجمه انگلیسی، نشر پنگوئن، فصل ۲، بند ۴، با عنوان "صندوق ذخیره"، [ص ۵-۱۶۴] - ف.

۲ برای تعریف مارکس از "درآمد" رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۲۴، شماره ۲۱.

۳ Tableau économique - اشاره به جدول اقتصادی دکتر کنه شاخص‌ترین چهره فیزیوکرات‌ها است که در واقع نخستین جدول از نوع جداول "داده‌ها و ستانده‌ها"ی (input-output table) امروز است. در این جدول اجتماع به سه طبقه اصلی یعنی کارگران کشاورزی (طبقه مولد محصول اضافه)، زمینداران (طبقه تملک‌کننده محصول اضافه، و به این معنا مولد)، و نامولدان (همه اقشار دیگر اجتماع که به کاری جز کشاورزی اشتغال دارند) تقسیم شده و از طریق آن نشان داده می‌شود که تولید ملی، بر حسب ارزش، چگونه از طریق حوزه گردش میان این طبقات تقسیم می‌گردد - تقسیمی که، با فرض ثابت ماندن سایر عوامل، نتیجه‌اش بازتولید در همان مقیاس قبل، یا بازتولید ساده، خواهد بود. مارکس جدول اقتصادی کنه را در سرمایه، جلد ۲، فصل ۱۹، و تئوری‌های ارزش اضافه، جزء ۱، فصل ۲، تحت عنوان "فیزیوکرات‌ها"، بررسی و نقد کرده است.

۴ A. Smiths Satz = Adam Smith's theorem - قضیه آدام اسمیت (به قیاس مثلا قضیه فیثاغورث). در ترجمه فاکس و انگلس "doctrine" [دکترین؛ تعلیم؛ آموزه] آدام اسمیت آمده است.

۳ - تقسیم ارزش اضافه به سرمایه و درآمد. تئوری پرهیز

در فصل پیش ارزش اضافه (یا تولید خالص) را صرفا صندوقی برای تامین نیازهای مصرفی و فردی سرمایه‌دار در نظر گرفتیم. و در این فصل، تا اینجا، آنرا صرفا صندوقی برای تامین انباشت در نظر گرفته‌ایم. واقعیت اینست که ارزش اضافه هیچ یک از اینها نیست؛ هر دو آنهاست. بخشی از آنرا سرمایه‌دار بمنزله درآمد بمصرف می‌رساند،<sup>۱</sup> و بخش دیگرش را بصورت سرمایه بکار می‌اندازد، یا انباشت می‌کند.

پس اگر مقدار کل ارزش اضافه معین باشد، هر چه یک بخش آن بزرگتر باشد بخش دیگرش کوچکتر خواهد بود. نسبت بین این دو بخش، با فرض ثابت بودن سایر عوامل، بزرگ و کوچکی انباشت را تعیین می‌کند. اما اینکه این نسبت در عمل چگونه باشد را صاحب ارزش اضافه یعنی سرمایه‌دار تعیین می‌کند. عملی است که به میل و اراده او بستگی دارد. آن بخش از خراجی که سرمایه‌دار از کارگر می‌ستاند و انباشت می‌کند پس‌انداز نامیده می‌شود زیرا او آنرا بمصرف نمی‌رساند، بعبارت دیگر همان کاری را می‌کند که هر سرمایه‌داری باید بکند - ثروت‌اندوزی.

سرمایه‌دار جز بعنوان تجسم انسانی سرمایه نه از ارزش تاریخی برخوردار است و نه از حق موجودیت تاریخی، که بقول نمکین لیخنوسکی "موعد پوعد ندارد".<sup>۱</sup> "ضرورت گذرای موجودیت سرمایه‌دار صرفا به همین عنوان و به همین اعتبار در ضرورت

مصرف آنها توسط کسانی که ارزش دیگری تولید نمی‌کنند. وقتی می‌گوئیم درآمد پس‌انداز و به سرمایه افزوده می‌شود منظورمان اینست که آن بخش از درآمد که به این صورت به سرمایه اضافه می‌شود بجای اینکه توسط کارگران غیرمولد بمصرف برسد توسط کارگران مولد بمصرف می‌رسد. اشتباهی بزرگتر از این نیست که تصور کنیم سرمایه از طریق مصرف نشدن افزایش می‌یابد.<sup>۱۸</sup> در واقع اشتباهی بزرگتر از این نیست که ریکاردو و همه اقتصاددانان کلاسیک بعد از او همان حرف آدام اسمیت را تکرار کنند که "آن بخش از درآمد که می‌گوئیم به سرمایه اضافه می‌شود توسط کارگران مولد بمصرف می‌رسد". بر طبق این نظر همه ارزش اضافه‌ای که تبدیل به سرمایه می‌شود تبدیل به سرمایه متغیر می‌شود. اما واقعیت اینست که ارزش اضافه، مانند ارزش بکار افتاده اولیه، به سرمایه ثابت و متغیر یعنی به وسایل تولید و قوه کار تقسیم می‌شود. قوه کار شکل وجودی سرمایه متغیر در خلال پروسه تولید است. در این پروسه سرمایه‌دار قوه کار را بمصرف می‌رساند، و قوه کار با عملکرد خود، یعنی کار، وسایل تولید را بمصرف می‌رساند. در همین ضمن پولی که بابت خرید قوه کار پرداخت شده تبدیل به وسایل زندگی می‌شود، و آنگاه این وسایل نه توسط "کار مولد" بلکه توسط "کارگر مولد" بمصرف می‌رسند. آدام اسمیت در انتهای یک تحلیل از بیخ و بن غلط به این نتیجه پوچ می‌رسد که اگر چه هر تک سرمایه به سرمایه ثابت و متغیر تقسیم می‌شود اما کل سرمایه اجتماع را می‌توان تماما به سرمایه متغیر تحویل کرد. بعبارت دیگر این سرمایه تماما صرف پرداخت دستمزد می‌شود. یعنی بعنوان مثال صاحب یک کارخانه پارچه‌بافی را در نظر بگیرید که مبلغ ۲/۰۰۰ پوند را به سرمایه تبدیل می‌کند. وی بخشی از پولش را به خرید کارگر بافنده و بخش دیگر آنرا به خرید نخ پشمی، ماشین‌آلات و غیره اختصاص می‌دهد. اما کسانی که او از آنها نخ و ماشین‌آلات و غیره می‌خرد خود بخشی از پول این خرید را صرف پرداخت دستمزد کارگر و غیره می‌کنند، تا وقتی که همه ۲/۰۰۰ پوند صرف پرداخت دستمزد شده باشد، یعنی تا وقتی که کل محصولی که ۲/۰۰۰ پوند نماینده آنست توسط کارگران مولد بمصرف رسیده باشد. پیداست که همه قوت این استدلال در همان "و غیره" نهفته است، که خاصیتی جز این ندارد که ما را از اینجا به آنجا حواله دهد. آدام اسمیت در واقع بررسی خود را در همان نقطه که مشکلات شروع می‌شود خاتمه می‌دهد.<sup>۱۹</sup>

پروسه بازتولید سالانه تا آنجا که صرفا جمع کل تولید سالانه را در نظر داریم بسادگی قابل درک است. اما تک تک عناصر این مجموعه سالانه باید بصورت کالا به بازار بیایند، و آنجاست که مشکلات شروع می‌شود. خط سیر [یا منحنی] حرکات جداگانه تک سرمایه‌ها و درآمدهای<sup>۲</sup> شخصی یکدیگر را قطع می‌کنند و در هم تنیده می‌شوند، و در مجموعه‌ای از تغییر موقعیت دادن‌های متناوب، بعبارت دیگر در گردش ثروت اجتماعی، گم می‌شوند. این اغتشاش موجب سردرگمی مشاهده‌گر می‌شود و کار تحقیق را با مسائل بسیار بغرنجی روبرو می‌کند. ما در بخش سوم جلد ۲ تحلیلی از نحوه اتصال کل اجزای نظام به یکدیگر بدست خواهیم داد. این یکی از بزرگترین دستاوردهای فیزیوکرات‌هاست که در قالب "جدول اقتصادی"<sup>۳</sup> خود برای نخستین بار کوشیدند سیر حرکت تولید سالانه را ردیابی و شکل خروج آن از حوزه گردش را ترسیم کنند.<sup>۲۰</sup>

و بالاخره، ناگفته پیداست که اقتصاد سیاسی از بهره‌برداری از این قضیه آدام اسمیت<sup>۳</sup> بنفع طبقه سرمایه‌دار یک دم غافل نمانده؛ و آن اینکه همه آن بخش از تولید خالص [یا تولید اضافه] که به سرمایه تبدیل می‌شود را طبقه کارگر بمصرف می‌رساند.



دیگر سرمایه‌دار بر خلاف دفاینه‌ساز نه به تناسب کار شخصی و مصرف کنترل شده‌اش بلکه به میزانی که از دیگران قوه کار می‌مکد و کارگر را مجبور به ترک همه لذایذ زندگی می‌کند، صاحب ثروت می‌شود. پس ریخت و پاش‌هایش، با آنکه هرگز اصالت اسراف‌های بی‌محایای لرد فنودال را ندارد (سهل است، همواره در مهار حرص چرکین مال و حسابگری‌های توام با تشویب اوست که سایه‌اش در پس پرده سلوکش پیداست) ریخت و پاش‌هایش به‌مراه انباشتی که می‌کند بیشتر می‌شود بدون آنکه لزوماً یکی مانع دیگری شود. اما در عین حال در دلش تعارضی از آن گونه که گریبان فاست را گرفته بود میان عطش انباشت و تمنای لذت پدید می‌آید.

دکتر آیکین در نوشته‌ای که در سال ۱۷۹۵ انتشار یافته آورده است: "صنعت منجستر را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد. اول، دوره‌ای که صاحبان صنایع مجبور بودند برای تامین معاش خود سخت کار کنند". صاحب ثروت شدن‌شان در این دوره از راه سرکیسه کردن والدینی ممکن شد که اختیار فرزندان‌شان را بعنوان شاگرد بدست این اربابان می‌سپردند، و بابت تعلیم‌شان حق‌التعلیم‌های سنگین می‌پرداختند، در حالی که اینها شاگردان را گرسنگی می‌دادند. از سوی دیگر سود متوسط نازل، و لذا انباشت، مستلزم صرفه‌جویی بیش از حد بود. زندگی صاحبان صنایع مانند ممسکین، و مصرف آنها حتی از بهره سرمایه‌شان هم بسیار نازل‌تر بود. "در دوره دوم مختصر مال و منالی بهم زده بودند، اما کما فی السابق سخت کار می‌کردند، (زیرا استثمار مستقیم کارگر مستلزم کار است، و این را هر برده‌پایی به شما خواهد گفت) و سبک زندگی‌شان به همان سادگی گذشته بود ... در دوره سوم، که تجمل شروع شد، و صنعت از طریق اعزاز پیک بمنظور گرفتن سفارش به هر گوشه کشور که بازار شهری<sup>۴</sup> در آن یافت می‌شد، رونق گرفت ... تعداد سرمایه‌هایی که به سه چهار هزار پوند برسد و پیش از سال ۱۶۹۰ از راه صنعت کسب شده باشد احتمالاً هیچ و یا بسیار محدود بوده است. اما حول و حوش این زمان، یا کمی دیرتر، صاحبان صنایع دیگر پول در دست‌شان جمع شده بود، و شروع به ساختن خانه‌های مدرن آجری بجای خانه‌های چوبی و گچی کردند". حتی تا اوائل قرن هیجدهم اگر یک صاحب صنعت منجستری یک لیوان شراب خارجی جلوی مهمانش می‌گذاشت خود را موضوع حرف و نقل‌ها و لب‌گزیدن‌های همسایگانش کرده بود. پیش از ظهور صنعت بزرگ ماشینی خرج شب یک صاحب صنعت در کافه، که محل تجمع و دیدار همگی‌شان بود، هرگز از شش پنی بابت یک گیلان پاتچ و یک پنی بابت یک نخ سیگار تجاوز نمی‌کرد. تا سال ۱۷۵۸ -و این خود شاخص دورانی است - هنوز کسی که عملاً درگیر کسب و کار باشد با کالسکه شخصی خود دیده نشده بود". "دوره چهارم (سی سال آخر قرن هیجدهم) دوره‌ای است که در آن تجمل و مصرف -به پشت‌گرمی صنعتی که به یمن اعزاز پیک‌های سفارش‌گیر و دلالتان فروش به اطراف و اکناف اروپا گسترش یافته -پیشرفتی عظیم کرده است"<sup>۵</sup>. اگر دکتر آیکین عزیز امروز زنده می‌شد و منجستر امروز را می‌دید چه می‌گفت؟

انباشت کنید! انباشت کنید! اینست راه موسی و انبیا"<sup>۵</sup>! صنعت مواد و مصالح انباشت را بدست می‌دهد؛ و پس‌انداز آنرا انباشت می‌کند"<sup>۶</sup>. پس پس‌انداز کنید، پس‌انداز کنید، یعنی بیشترین جزء ممکن ارزش اضافه یا محصول اضافه را به سرمایه بازتبدیل کنید! انباشت بخاطر انباشت، تولید بخاطر تولید -با این فرمول بود که اقتصاد سیاسی کلاسیک رسالت تاریخی بورژوازی را تبیین می‌کرد، بی آنکه کوچکترین توهمی درباره دردهای زایمان ثروت داشته باشد<sup>۷</sup>. اما چه فایده که انسان بر وجود یک ضرورت تاریخی مویه کند؟ اگر، آنطور که اقتصاد کلاسیک می‌فهمد، پرولتاریا

گذرای موجودیت شیوه تولید کاپیتالیستی مستتر است. او، بعنوان تجسم انسانی سرمایه، نه از انگیزه بچنگ آوردن ارزش استفاده و کسب لذت بلکه از انگیزه تحصیل و تزاید ارزش مبادله به تکاپو درمی‌آید. عزم جزمش به قشری‌ترین نحو معطوف به اینست که ارزش را به ارزش‌افزایی وادارد. در نتیجه بشریت را بیرحمانه در جهت تولید بخاطر تولید، و از این طریق در جهت رشد نیروهای تولیدی جامعه و ایجاد آن [درجه از پیشرفت] شرایط مادی تولید که زیربنای واقعی لازم برای ایجاد شکل عالی‌تری از جامعه را بدست می‌دهند، شلاق‌کش بجلو می‌راند -جامعه عالی‌تری که اصل حاکم بر آن رشد کامل و آزادانه هر فرد خواهد بود. سرمایه‌دار احترامی اگر دارد صرفاً بعنوان تجسم انسانی سرمایه بودن دارد. اما به همین عنوان هم با دفاینه‌ساز<sup>۲</sup> در شهوت مال‌اندوزی شریک است. با این تفاوت که آنچه در مورد دفاینه‌ساز جنون فردی می‌نماید در مورد سرمایه‌دار تاثیر یک مکانیزم اجتماعی است که او در آن مهره‌ای بیش نیست. بعلاوه، رشد تولید کاپیتالیستی خود مستلزم اینست که سرمایه بکار افتاده در یک پروژه صنعتی معین مدام افزایش یابد. و جبر رقابت هر فرد سرمایه‌دار را وامی‌دارد تا از قوانین ذاتی و درونی تولید کاپیتالیستی که بشکل قوانینی بیرونی و جابرابانه ظاهر می‌شوند گردن نهد. رقابت هر تک سرمایه‌دار را مجبور می‌کند تا بمنظور حفظ سرمایه خود مدام آنرا گسترش دهد، و او تنها در صورتی از عهده این گسترش برمی‌آید که مدام بیشتر و بیشتر انباشت کند.

سرمایه‌دار بدین ترتیب تا آنجا که همه اعمالش صرفاً عملکرد سرمایه‌ای است که در وجود او از آگاهی و اراده برخوردار شده است، مصرف فردی خود را دزدیدن از صندوق انباشتش می‌بیند؛ همانطور که در حسابداری دوپل هزینه‌های شخصی سرمایه‌دار را در ستون بدهکار حساب وی و در مقابل سرمایه‌اش می‌نویسند. انباشت معادل فتح دنیای ثروت اجتماعی است، معادل گسترش دامنه استثمار ماتریال انسانی است و، در عین حال، معادل گسترش قلمرو حاکمیت مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌دار<sup>۲۲</sup>.

اما پای معصیت اول [، خوردن سیب]، همه جاد در میان است. با توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی، با رشد انباشت و ثروت، سرمایه‌دار هم صرفاً تجسم انسانی سرمایه باقی نمی‌ماند. احساس گرم نوع‌دوستی نسبت به جد اکبرش، حضرت آدم، که به او گفته شد نخور و خورد، در دلش به تکان می‌آید، و با بالا رفتن فرهنگش بتدریج به ریش خود و اشتیاق سابقش به ریاضت بمنزله یکی از کهنه تعصبات دفاینه‌ساز تارک دنیا می‌خندد. سرمایه‌دار تیپ کلاسیک بر مصرف فردی خود مهر گناه و خیانت به رسالت خود، مهر "پرهیز" از انباشت، می‌گوید، حال آنکه سرمایه‌دار متجدد در موقعیتی است که می‌تواند در انباشت به دیده "ترک" لذایذ بنگرد. "دریغاً که صندوق سینه‌اش منزلگاه دو روح است، که هر یک مدام از دیگری می‌گریزد"<sup>۲۳</sup>.

در سحرگاه تاریخ شیوه تولید کاپیتالیستی -مرحله تاریخی که هر سرمایه‌دار نوحاسته باید آن را به انفراد طی کند -حرص و آز و ثروت‌اندوزی شهوات مطلقاً غالب‌اند. اما با پیشرفت تولید کاپیتالیستی نه تنها دنیایی از امکانات خوشی و راحتی بوجود می‌آید، بلکه در قالب سیستم اعتباری و معاملات قماری هزاران راه یک شبه به مال و منال رسیدن هم گشوده می‌شود. از سوی دیگر، با حصول درجه معینی از رشد اقتصادی میزان متعارفی از اسراف -که ضمناً نمایش ثروت و در نتیجه منبع کسب اعتبار نیز هست -به ضرورت کسبی سرمایه‌دار "بیچاره" تبدیل می‌شود. سرمایه‌دار حال برای آنکه بتواند خود را آنطور که باید بقول معروف عرضه کند، ناگزیر باید تجمل را وارد هزینه‌هایش کند. از طرف

بخرج می‌دهد، اما از مصرف چیزی پرهیز نمی‌کند. و این قرار است برای ما روشن کند که چرا و چگونه در جوامع اولیه ابزار کار ساخته می‌شد بدون آنکه نیازی به "پرهیز" از جانب سرمایه‌دار باشد. "با پیشرفت هر چه بیشتر جامعه پرهیز هر چه بیشتری لازم می‌آید."<sup>۲۰</sup> منظور پرهیز از جانب کسانی است که کارشان تملک کار غیر و محصول آنست. همه شرایط لازم پروسه کار اکنون تبدیل به پرهیز از جانب سرمایه‌دار می‌شود. اگر دانه‌های گندم تماما خورده نمی‌شوند بلکه پاشیده هم می‌شوند، پرهیز سرمایه‌دار است. اگر آب انگور وقت می‌برد تا شراب شود، پرهیز سرمایه‌دار است.<sup>۲۱</sup> سرمایه‌دار هر جا که "آلات و ابزار تولید را به کارگر وام می‌دهد (!) در واقع جیب خود را می‌زند". یعنی سرمایه‌دار هر جا که آلات و ابزار تولید، مانند ماشین بخار، پنبه، راه‌آهن، کود، اسب و امثالهم را بجای آنکه بخورد یا چنان که اقتصاددان قشری کودخانه می‌پندارد، بجای آنکه "ارزش" اینها را صرف تجملات و اشیای مصرفی دیگر کند یا قوه کار تلفیق می‌کند و از این طریق آنها را به ارزش‌افزایی وامی‌دارد، جیب خود را زده است.<sup>۲۲</sup> اینکه طبقه سرمایه‌دار چگونه این شق‌القمر را می‌کند رازی است که اقتصاددانان قشری تا حال لجوجانه از افشایش سر باز زده‌اند. ما همین قدر می‌دانیم که دنیا اگر همچنان بر پا مانده از برکت تأدیب نفس این تائب مدرن درگاه ویشنو،<sup>۲۳</sup> حضرت سرمایه‌دار، است. نه تنها انباشت بلکه صرف "حفظ سرمایه مستلزم مقاومت مداوم در برابر وسوسه مصرف است"<sup>۲۴</sup>. لذا صرف انسانیت حکم می‌کند که سرمایه‌داران از این عذاب و این وسوسه خلاصی یابند؛ همان گونه که برده‌داران ایالت جورجیای آمریکا اخیرا با لغای برده‌داری در آن کشور از عذابی الیم رهانی یافتند؛ و آن ماندن بر سر این دو راهی دردناک بود که آیا باید محصول اضافه‌ای که بضرر تازیانه از گرده برده‌های سیاه‌شان می‌کشند را تماما به شراب و کباب اختصاص دهند یا بخشی از آنرا باز به برده و زمین جدید تبدیل کنند.

در همه سامان‌های اقتصادی بس متنوع جوامع نه تنها بازتولید ساده بلکه، به درجات مختلف، بازتولید فزاینده نیز انجام می‌گیرد. تولید و مصرف بیش از پیش افزایش می‌یابند، و بنابراین محصولات بیشتری باید به وسایل تولید تبدیل شوند. اما این پروسه تا آنجا که وسایل تولید کارگر، و به‌مراه آن محصول کار و وسایل زندگی، بصورت سرمایه در مقابل او قرار نمی‌گیرند، شکل پروسه انباشت سرمایه و در نتیجه شکل نقشی که ایفایش بر عهده سرمایه‌دار است را ندارد.<sup>۲۵</sup> ریچارد جونز که چند سال پیش مرد و جانشین مالتوس بر کرسی اقتصاد سیاسی در هیلبری کالج بود، که برای خدمت در دستگاه اداری هندوستان کارمند تربیت می‌کند،<sup>۲۶</sup> این نکته را در پرتو دو فاکت مهم بخوبی تشریح می‌کند. اولاً، از آنجا که بخش اعظم جمعیت هندوستان دهقانانی هستند که بر زمین خود کار می‌کنند، محصولات، آلات و ابزار کار و وسایل زندگی‌شان هیچگاه "شکل صدوقی که از راه پس‌انداز درآمد [حاصل از کار] غیر<sup>۲۷</sup> فراهم آمده، و بدین ترتیب حاصل یک پروسه انباشت قبلی باشد را بخود نمی‌گیرد."<sup>۲۸</sup> اما، در مقابل، در استان‌هایی که حاکمیت انگلستان نظام قدیم را به کمترین درجه خدشه‌دار کرده است، مالکین بزرگ مستقیماً کارگر غیرکشاورز استخدام می‌کنند و درصدی از محصول اضافه را بصورت خراج یا اجاره از آنان می‌ستانند. بخشی از این محصول را مالکین به‌مان شکل طبیعی صرف می‌رانند، بخش دیگر آن را کارگران برای استفاده مالکین بصورت اشیای تجملی و اجناس مصرفی دیگر درمی‌آورند، و مابقی صرف پرداخت دستمزد کارگران می‌شود، که مالک وسایل کار خود هستند. در اینجا تولید و بازتولید در مقیاس فزاینده، راه خود را می‌روند و کار خود را می‌کنند بدون اینکه آن قدیس نوظهور، آن پهلوان

صرفاً ماشینی برای تولید ارزش اضافه است، سرمایه‌دار هم صرفاً ماشینی برای تبدیل این ارزش اضافه به سرمایه جدید است. اقتصاد سیاسی کلاسیک نقش تاریخی سرمایه‌دار را به نهایت درجه جدی می‌گیرد. در اوائل دهه بیست این قرن مالتوس برای آنکه تعارض درآوری را که میان تمنای لذت و عطش مال در سینه سرمایه‌دار شعله‌ور بود به ترفندی برطرف کرده باشد به طرح تقسیم کاری پرداخت که بنا بر آن کار انباشت [یا پس‌انداز] به سرمایه‌دار عملاً دست‌اندرکار تولید سپرده می‌شد و کار خرج کردن به دیگر سهم‌بران از ارزش اضافه، یعنی اشرافیت زمیندار، صاحب‌منصبان کشوری، روحانیت موقوفه‌دار، و امثالهم. مالتوس می‌گوید مهمترین چیز اینست که "عطش مصرف و عطش انباشت از یکدیگر جدا نگاهداشته شوند"<sup>۲۹</sup>. اما سرمایه‌داران که دیگر مدت‌ها بود مردان دنیاجوی رفاه‌طلبی شده بودند فریاد اعتراض‌شان برخاست. یکی از سخنگویان‌شان، از پیروان ریکاردو، بانگ برآورد که چه حرف‌ها، آیا آقای مالتوس به موعظه اجاره‌های ارضی گران، مالیات‌های سنگین و غیره پرداخته‌اند برای آنکه صنعتکار زحمتکش مدام زیر ضرب شلاق مصرف‌کنندگان غیرمولد باشد؟ و بدنبالش همان روضه تکراری که بله، حتماً، باید تولید کرد، در مقیاس هر چه بزرگتر هم باید تولید کرد، اما "چنین پروسه‌ای [یعنی وضع اجاره‌ها و مالیات‌های سنگین] تولید را بسیار بیش از آنکه شلاق‌کش بجلو براند مهار می‌زند و به عقب می‌کشد. این نیز چندان منصفانه نیست که بدینوسیله عده‌ای در بیکارگی بسر ببرند و زندگی‌شان تامین شود، آنهم فقط برای خوردن از قبیل دیگرانی که، اگر بتوانید مجبور به کارشان کنید، خصلتاً قابلیتش را دارند (who are likely from their character) که کارشان را با موفقیت به انجام برسانند."<sup>۳۰</sup> همین جناب، که بنظرش غیرمنصفانه می‌رسد کسی بخواهد نان سرمایه‌دار صنعتی را بی‌کره کند تا از این طریق او را بجلو براند، عقیده دارد که لازم است مزد کارگر به حداقل کاهش داده شود تا "وی همچنان ساعی بماند". این را نیز آبی پنهان نمی‌کند که راز سودبری در تملک کار بیمزد غیر نهفته است. "تقاضای افزون‌تر کارگران [برای کار] معنایی جز این ندارد که تمایل طبع آنان به اینست که سهم کوچکتی از محصول کارشان برای خود بردارند و سهم بزرگتری از آن را برای کارفرمایان بگذارند. و اگر کسی بگوید که این، بعلت کاهش مصرف (از جانب کارگران)، موجب باد کردن بازار می‌شود، من در پاسخ تنها می‌توانم بگویم که پس باد کردن بازار مترادف است با سودهای سرشار"<sup>۳۱</sup>.

مجادلات فضلا بر سر اینکه خون در شیشه کرده کارگر را چگونه باید میان سرمایه‌دار صنعتی و زمیندار ثروتمند بیکاره و امثالهم تقسیم کرد تا هدف انباشت به بهترین نحو برآورده شود، در مواجهه با انقلاب ژونیه<sup>۳۲</sup> به سکوت کشانده شد. دیری نپایید که پرولتاریای شهری در لیون فرانسه ناقوس انقلاب را بصدا درآورد<sup>۳۳</sup> و پرولتاریای روستایی در انگلستان به آتش زدن خرمن‌ها و ابنیه مزارع برخاست. در آن سوی کانال مانس سن سیمونیزم و فوریه‌ایزم رو به اشاعه نهاد و در این سوی آن اونیوزم<sup>۳۴</sup> ساعت ظهور اقتصاد قشری فرارسیده بود. درست یک سال پیش از آنکه ناسو سینیور در منچستر به این کشف نائل آید که سود (شامل بهره) سرمایه محصول کار بیمزد "آخرین ساعت از دوازده ساعت کار" است، کشف دیگری را به جهانیان اعلام کرده بود. با افتخار تمام گفته بود "من بجای لغت سرمایه بمنزله یک ابزار تولید لغت پرهیز را می‌نشانم"<sup>۳۵</sup>. نمونه بی‌همتایی از "کشفیات" اقتصاد قشری! همه هنری که ایشان بخرج داده اینست که یک مقوله اقتصادی را برداشته و یک عبارت چاپلوسانه بجای آن گذاشته است؛ همین. می‌گوید: "انسان بدوی وقتی کمائی می‌سازد صنعت

افسرده سیمیا،<sup>۱۲</sup> سرمایه‌دار "پرهیزگار"، دخالتی در آن داشته باشد.

زیرنویس های این بخش:

۱ - Keinen Datum nicht hat = ain't got no date  
عبارت عامیانه و از لحاظ دستوری غلطی که در جلسه مورخ ۱۳ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی فرانکفورت ضمن نطقی در حمله به حق تاریخی لهستان به استقلال بر زبان پرنس فلیکس فن لیخنوسکی [Felix von Lichnowsky] زمیندار ارتجاعی ایالت سیلزی (که بخش اعظم آن امروز جزو خاک لهستان است) جاری و موجب خنده شدید حضار شد. در این اجلاس لیخنوسکی در حمله به جناح چپ مجلس که خواهان تعیین موعدی برای استقلال لهستان بود از جمله گفت، یا می‌خواست بگوید، اگر استقلال حقی تاریخی است، "حق تاریخی موعد ندارد". توصیف کل این صحنه را انگلس در نویه راینیشه تسایتونگ (مجموعه آثار مارکس و انگلس، ترجمه انگلیسی، جلد ۷، ص ۷۱-۳۶۸) آورده است (با استفاده از زیرنویس فاکس در نشر پنگون، ص ۷۳۹).

۲ در ترجمه انگلس و فاکس در اینجا، و در دو مورد در صفحه بعد، بجای "دیفینه‌ساز" miser بمعنی "ممسک" (آدم نخور) آمده است.

۳ گوته، فاست، بخش اول، در مقابل دروازه شهر، ابیات ۱۳-۱۱۱۲ - ف.

۴ Marktstadt = market town - بازارشهر: شهرهانی که بدو محل برگذاری بازارهای هفتگی، ماهانه و غیره‌اند، و از این طریق بتدریج شکل شهر بخود می‌گیرند. مانند بسیاری شهرهای کرانه دریای خزر در ایران.

۵ منظور آنست که "انباشت کنید!" چکیده همه "فرمان‌های الهی" کاپیتالیستی است. اقتباس از آیه ۱۲:۷ انجیل متی است که می‌گوید: "با دیگران همان گونه رفتار کنید که می‌خواهید آنها با شما رفتار کنند. اینست خلاصه تورات و نوشته‌های انبیا" (انجیل شریف، عهد جدید، ترجمه جدید، تهران، ۱۹۸۱).

۶ برای روشن شدن منظور این نویسنده و تذکر مارکس درباره پنهان نکردن راز سودبری از جانب او، بدو باید معنای عبارت "تقاضای افزون‌تر کارگران" [increased demand by the workers] در شروع این فراز را روشن کرد. این فراز از مجادله همین نویسنده ناشناس ریکاردونی در بالا با مالتوس نقل شده، که شرح آن در تئوری‌های ارزش اضافه، جزء ۳، ص ۶۰-۱ آمده است. مالتوس بدست مدعی شده است که تقاضای کارگران (یعنی بقول مارکس "پولی که کارگران با آن در بازار کالا می‌خرند") هرگز برای پس‌خریدن تمامی محصول‌شان از سرمایه‌داران کافی نخواهد بود، و بنابراین تقاضای ناکافی آنان موجب باد کردن کالاها در بازار می‌شود. اما نویسنده ریکاردونی عبارت "تقاضای کارگران" مالتوس را بمعنای تقاضای کارگران برای کار (یا بقول مارکس بمعنای "درخواست کار داشتن") گرفته است. (در اینجا مترجمان سوئدی نیز "برای کار" را به جمله طرف ریکاردونی اضافه کرده‌اند). و بر این پایه ادامه می‌دهد که این گونه تقاضا از جانب کارگران وقتی مطلوب و موثر است که به تولید مقداری اضافه بر دستمزد آنان بیانجامد. می‌گوید: "این آن تقاضای واقعی است که افزایش برای تولیدکنندگان حائز اهمیت است [، و نه تقاضایی که نماینده مصرف باشد]". و در فراز نقل شده در متن بالا،

علت این منشأ سود بودن کار را "تمایل طبع" کارگران به "کمتر خواستن" در هنگام تقسیم محصول می‌داند. این مجادله بطور کلی مجادله‌ای است میان دو نماینده اقتصادی دو طبقه اشراف زمیندار و بورژوازی نوخاسته. نویسنده بورژوازی ریکاردونی طرفدار افزایش عرضه، یا تولید (تولید سودآور برای سرمایه‌داران از طریق دسترسی به عرضه فراوان و ارزان قوه کار) است؛ و حال با مالتوس درافتاده زیرا او طرفدار افزایش تقاضا یا مصرف از طریق سهیم کردن اقشار و طبقات "مصرف‌کننده غیرمولد" انگلی در محصول اضافه اجتماعی و از این طریق حل مشکل زیاده‌تولید یا بادکردن بازار است. نویسنده ریکاردونی در مقابل استدلال می‌کند که جامعه دو صندوق - یک صندوق تولید و یک صندوق مصرف - ندارد؛ آنچه دارد یک صندوق واحد است که تشکیل می‌شود از "کل توده کالاها تولید شده". و بنابراین "صندوق مصرف، بمعنای مطلوب ایشان [مالتوس]، تنها به زیان تولید قابل تامین است". در اینجا مارکس متذکر می‌شود که حق با نویسنده ریکاردونی است، "اما از اینکه تنها یک صندوق واحد متشکل از کل توده کالاها تولید شده وجود دارد که تشکیل می‌شود از صندوق تولید و صندوق مصرف، یا صندوق عرضه و صندوق تقاضا، یا صندوق سرمایه و صندوق درآمد، بهیچوجه نمی‌توان نتیجه گرفت که نحوه تقسیم این صندوق کل میان اقشار و طبقات مختلف عامل نامربوطی تأثیری است" (مارکس، ماخذ مذکور، ص ۶۰).

۷ منظور انقلاب بورژوازی ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه است که در واکنش به سرکوب آزادی‌ها و انحلال پارلمان از جانب حکومت شارل دهم تحت عنوان تدابیر اضطراری، بوقوع پیوست. حاصل این انقلاب سرنگونی سلطنت خاندان بوربن و روی کار آمدن رژیم سلطنتی لویی فیلیپ بود، که با حمایت بورژوازی بزرگ و روزنامه‌نگاران لیبرال کشور زمام امور را بدست گرفت. سلطنت او نیز بنوبه خود با انقلاب ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ سرنگون و جمهوری دوم در فرانسه اعلام شد.

۸ منظور قیام کارگران کارخانجات ریسندگی و بافندگی ابریشم در شهر لیون فرانسه در سال ۱۸۳۱ است. قیام بزرگ دوم این کارگران در ۱۸۳۴ بوقوع پیوست.

۹ سن سیمونیزم، فوریه‌ایزم و اونیزم: سه جنبش سوسیالیستی (در فرانسه و انگلستان) که متکی بر طرح‌پردازی‌ها و نقشه کشیدن‌های تصویری از جانب رهبران‌شان سن سیمون فوریه و اون برای ساختمان جامعه آینده بودند و بنابراین هر سه شکست خوردند.

۱۰ Vishnu - خدای دوم از سه خدای مذهب هندو: برهما، ویشنو، شیوا.

۱۱ عبارت متضمن معرفی هیلبری کالج [Haileybury College] را فاکس بر مبنای اطلاعات خود اضافه کرده است.

۱۲ کلمه "غیر" را مارکس در اصل آلمانی اضافه کرده است (ص ۶۲۵).

۱۳ لقب دن کیشوت، بعنوان انسانی نیک سیرت، ساده دل، نوعدوست، متقی و منزه‌طلب در رمان سروانتس به همین نام.

## در کردستان حاد شده است (۱)

دو نیرو، از دوطبقه متخاصم بر سر نه گفتن و آری گفتن به مساله محوری انقلاب (دمکراسی) و "دستاوردهای طبقاتی پرولتاریا" وارد جنگ شده‌اند اما جدال آنها بر سر هژمونی بر جنبش انقلابی است!

آیا داشتن "هژمونی بر جنبش انقلابی" و یا ورود به جدالی بر سر آن، مترادف آن نیست که هر دو نیرو را متعلق به جنبش انقلابی فرض کنیم؟ آیا این مترادف با این نیست که ما از دو نیرو، در یک جنبش سخن بگوئیم، و آیا این همان چیزی نیست که حدکا بعنوان پیش‌شرط آتش‌بس و صلح طرح می‌کند و ما، صد البته درست، حاضر نیستیم بپذیریم؟ آیا پیروزی حزب دمکرات بر مبنای کسب هژمونی او بر جنبش انقلابی خواهد بود؟ این فرمولبندی "کسب هژمونی در جنبش انقلابی" یک فرمولبندی عموم خلقی و نظامی‌گرایانه است که خاصیت اساسی آن راست روی سیاسی توأم با "چپ روی نظامی" است. این همان فرمولبندی رقابت "دو سازمان جنبش" است که از چریک فدائی تا عقب افتاده‌ترین اهالی روستاها برای حفظ "پوشش بیطرفی" ماوراء طبقاتی‌شان طرح می‌کنند، با این تفاوت که ما برای آن لغتی "علمی" (هژمونی) یافته‌ایم و با همین یک لغت به آن رنگ و جلای مارکسیستی زده‌ایم. این یک آوانس سیاسی به حزب دمکرات و بخشیدن خصلتی استراتژیک به جنگ است.

این فرمولبندی یویولیستی است، زیرا:

به "جنبش انقلابی" (و از آن بدتر به "کردستان") برخوردی کاملاً غیرانتقادی (یعنی بدور از تفسیر طبقاتی مقوله مورد نظر) دارد. جنبش را یک جنبش معرفی، داده شده و واحد ترسیم می‌کند، گویی در طول این سالها تمام تلاش کومه‌له این نبوده است که خصلت طبقاتی این جنبش و جامعه، منافع متفاوت و متضاد در آن، آنتاگونیسم درونی آن را به طبقه کارگر و زحمتکشان بشناساند. گویی تمام بحث بر سر این نبوده است که ما برای توده طبقه خود خصلت مشروط این جنبش، یعنی این واقعیت را که تحت کدام شرایط این جنبش انقلابی خواهد بود، تشریح کنیم. ناگهان یک مفهوم کلی و معرفی مانند "کردستان" و یا "جنبش انقلابی خلق کرد"، به زیربنای یک‌دست بحث تبدیل می‌شود و تمام آنتاگونیسم موجود به سطح "رهبری" این پدیده احاله می‌شود. جنبش، جنبش است، جدال در بالاست. و تازه همه اینها در شرایطی است که خود این "جنبش"، با خون و باروت دارد به ما می‌گوید که در شکل موجود خود حاصل همسویی موقت و بسیار ناپایدار و نامتعادل منافع متضاد طبقاتی است. یعنی درست جانی که این منافع متضاد طبقاتی پوسته این "همسویی" را ترکانده و خود را آشکار کرده‌اند. منظور از "هژمونی بر جنبش انقلابی خلق کرد" قاعدا هژمونی طبقاتی بر جنبش دمکراتیک است، و نه هژمونی "سازمانی" بر کردستان، یا به جنبشی که فی‌الذمه جدا از اینکه چه کسی نیروی محرکه و رهبر آن است "انقلابی" تصویر می‌شود. بنابه تعریف با "هژمونی" حزب دمکرات، این جنبش دمکراتیک توسط بورژوازی بلعیده می‌شود. خصلت انقلابی خود را از دست می‌دهد، جنبش دیگری می‌شود (در کردستان عراق از این "جنبش"‌ها فراوان است). اینجا فراموش می‌شود که نه فقط وظیفه همیشگی ما، بلکه وظیفه خاص ما در این دوره اینست که به کارگر و زحمتکش کرد بفهمانیم که در دل این جنبش ملی بظاهر "واحد"، در واقع دو جنبش، "دو رهبری" و دو سلسله آمال و تمایلات سیاسی وجود دارد، یکی انقلابی، که حق تعیین سرنوشت را به مثابه جزئی از یک پروسه رهایی

## ملاحظات بر مند "جمع‌بندی از بحث ارزیابی ۵ ماه جنگ ما و حزب دمکرات"

رفقا!

من در اینجا خودم را با دو سند معین طرف حساب کرده‌ام و بعنوان منتقد در نقد این اسناد نکاتی را مطرح کرده‌ام. بدیهی است که در نقد می‌بایست نکات نادرست را در نتیجه منطقی آنها نقد کنم، اعم از اینکه عملاً چنین نتایج عملی یا سیاسی و نظامی‌ای از این اسناد گرفته شده باشند یا خیر. بعلاوه میدانم که پلنوم قطعنامه علنی‌ای نیز منتشر کرده است که کاملاً (یا تقریباً کاملاً) از انحرافات که در این اسناد هست بدور است. بنابراین هنگامی که از "یویولیسیم"، نظامی‌گری، "راست روی"، "چپ روی" و غیره در این اسناد سخن می‌گویم منظور من نقد خود اسناد و نه رفقای ک.م.ک و نظرات و عملکرد آنهاست. بحث را شاید بتوان اینگونه طرح کرد که (بنظر من) این اسناد بیانگر رگه‌های نادرستی در ماست که مدام با نظرات اصولی‌تر ما مخلوط می‌شود و شفافیت سیاست‌ها و تاکتیک‌های ما را کم می‌کند. ایراد من هم این است که چرا ک.م.ک که در قطعنامه علنی خود و در بخش اعظم پراتیک خود بر مبنای ادراکات اصولی حرکت میکند در عین حال متوجه نادرستی برخی احکام مندرج در این اسناد نیست (با فرض اینکه بتوانم نادرستی این اسناد را نشان دهم البته).

با آرزوی موفقیت و با قید احتیاط‌های لازم

نادر ۲۷ مرداد ۱۳۶۴

این نوشته بنظر من، صرفنظر از چند نکته و تذکر درست، در مجموع حاوی نکاتی التقاطی، نادرست و خلق‌گرایانه متعددی است که اینجا به آن می‌پردازم. این نوشته بطور کلی نمی‌تواند تصویر شفاف، روشن و درستی از اهداف و روش‌های ما در جنگ با حزب دمکرات، شرایط شروع و پایان آن و شاخص‌های موفقیت ما در آن بدست بدهد. برعکس تا حدود زیادی در این خصوص ایجاد ابهام می‌کند.

راست روی سیاسی و چپ روی نظامی. در صفحه ۱ بند ۲ (ارزیابی سیاسی) دو نکته متناقض مطرح می‌شود. از یکسو در توضیح سیاست و انگیزه‌های ما در جنگ به مساله آزادی‌ها و حقوق زحمتکشان اشاره می‌شود و یا از "دفاع از دستاوردهای طبقاتی" سخن گفته می‌شود و از سوی دیگر چنین گفته می‌شود که:

"این دوره بازتاب این واقعیت بنیادی است که تعادل شکننده‌ای بین دو نیروی بورژوا و پرولتار موجود است و مبارزه برای تامین هژمونی در کردستان(؟) و همچنین بر جنبش انقلابی خلق کرد، بین حدکا بعنوان یک حزب بورژوائی و کومه‌له بعنوان نماینده پرولتاریا

این تعبیر را نیز بدیم که این جنگی برای کم کردن شرّ حزب دمکرات از صفحه اعمال رهبری به توده‌ها در جنبش است، اما اگر او به ما حمله می‌کند، اگر او موجودیت و فعالیت ما را زیر ضربه می‌گیرد، آنگاه چنین تعبیری تنها می‌تواند متوهمانه و توهم برانگیز باشد. بخصوص اینکه بطور مشخص امروز با ده‌ها فاکت مشخص می‌توان نشان داد که این کمونیسم و انسجام کمونیستی کومه‌له است که نه فقط حزب دمکرات، بلکه دیگران دیگری را نیز، به خصومت با ما و تلاش در متوقف کردن ما سوق داده است. این پراتیک کمونیستی کومه‌له، به مثابه یک سازمان طبقاتی است و نه صرفاً داعیه رهبری او، که حزب دمکرات را ناگزیر کرده‌است برای قطع پروسه رشد و دامنه فعالیت کومه‌له ضرب شست نظامی نشان بدهد. بعلاوه جدال بر سر رهبری هنگامی حدت می‌گیرد که جنبش عینی از درجه اعتلای بالایی برخوردار باشد، هنگامی که توده‌های وسیع مردم درگیر عمل آشکارند و لذا با معضل انتخاب رهبری و انتخاب برنامه‌ها، سیاست‌ها و آکسیون‌های پیشنهادی احزاب مختلف روبرو هستند.

نه در شرایطی که جنبش عمدتاً به اعتبار نیروی سازمانی احزاب فعال در آن موجودیت آشکار خود را حفظ کرده‌است، نه در شرایطی که هر حزب تازه در موقعیت جلب توده‌ها به برنامه و سیاست‌های خود بطورکلی و جایگیر کردن سازمان حزبی خود در میان آنان است. امروز حزب دمکرات به کومه‌له و کمونیسم تعرض می‌کند و نه به جناح رادیکال (پرولتری) جنبش دمکراتیک. حزب دمکرات امروز در هیات "برنامه حداکثر" بورژوازی، بعنوان مدافع مالکیت خصوصی، استثمار، دولت بوروکراتیک، تبعیض جنسی، مذهب، تفرقه کارگران، به ما حمله می‌کند و نه بعنوان حزب بورژوایی که می‌خواهد پارلمان یا شورای کردستان خودمختار را از نمایندگان خود پر کند، یا طرح معینی را به دولت مرکزی تحمیل کند. حزب دمکرات جدا از به سازش کشیدن جنبش ملی-دمکراتیک، هویت سیاسی دیگری نیز دارد. این تشکل بورژوازی کرد و ابزار سیاسی تشکیلاتی این بخش بورژوازی ایران برای ادغام، به طریق مطلوب، در بورژوازی سراسری است. کومه‌له، شکل سیاسی-طبقاتی پرولتاریا در کردستان و ابزار اتصال این طبقه به یک انقلاب سوسیالیستی سراسری است. در این ظرفیت‌ها است که این دو سازمان امروز می‌جنگند. تعبیر جنگ صرفاً بر مبنای تلاش این دو برای اعمال رهبری به جنبش ملی-دمکراتیک، پرده‌پوشی از تضاد طبقاتی ایندو و بروز آشکار و انکارناپذیر این تضاد طبقاتی در جنگ کنونی است. طرح بحث هژمونی و قرار دادن "جنبش" در محور تحلیل، امروز، یعنی در شرایطی که تبلیغات طبقاتی و "ماوراء جنبشی"، حزب دمکرات را وادار کرده‌است دست به اسلحه ببرد، چیزی جز جدا کردن جنگ از سیاستی که به آن منجر شده‌است و لذا کمرنگ کردن همان سیاست در تبلیغات و عمل سازمانی نیست، هر قدر نیت همه ما چیزی جز این باشد.

اما نکته دوم. در مارکسیسم هژمونی و مبارزه بر سر هژمونی ابداً به اینصورت، یعنی "قدر قدرتی" و یک تقابل رو در روی نظامی دو جریان درک نمی‌شود. هژمونی به معنای تسلط یک جریان به شعارها، آرمانها، آکسیون‌ها و تشکل‌های توده‌ای در جنبش وسیع غیر حزبی است. مبارزه برای هژمونی مبارزه‌ای است که هر نیرو برای هدایت حرکت توده‌ها در جهت معینی دنبال می‌کند، بنابراین اولاً، حرکت وسیع همگانی (نظیر ایران ۵۷ یا امروز آفریقای جنوبی) باید به درجه زیادی فعلیت یافته باشد که رهبری معینی را (رهبری امری عملی است) بطلبد و ثانیاً، دعوا بر سر جلب این توده‌ها، بعنوان نیروی ثالث و هدایت حرکت آنهاست. در مبارزه برای "هژمونی" طرفین به یکدیگر شلیک نمی‌کنند و یا

عمیق‌تر و اساسی‌تر تامین می‌کند، و دیگری رفرمیستی و یا حتی ارتجاعی، که از "حق تعیین سرنوشت"، اقتدار بورژوازی کرد را می‌فهمد. جدال این دو خط مشی (که بدون شک در خاک کردستان اتفاق می‌افتد) نمی‌تواند مبارزه بر سر چیز واحدی تصویر شود، بلکه اساساً مبارزه دو چیز است. این همان مبارزه پرولتاریا و بورژوازی است که منتظر ختم مساله ملی نشده‌است (و هرگز نمی‌شود) و نشانه‌هایی از خود را بطور نظامی و قهرآمیز مداوم و متناوباً در طول مبارزه برای حق تعیین سرنوشت به ظهور می‌رساند. حزب دمکرات، با عزیمت از یک منفعت طبقاتی و دقیقاً به اعتبار برجسته دیدن تضاد طبقاتی خود با کومه‌له در این مقطع به جنگ آغاز کرده‌است، و کومه‌له دقیقاً به دلیل ضرورت دفاع از منافع طبقاتی خود و آن اوضاع عینی که تحقق این منافع را تسهیل می‌کند، با قاطعیت پای به این جنگ گذاشته است.

ممکن است گفته شود ذکر صفت "انقلابی" به این جنبش در بحث "هژمونی" یک اشتباه لفظی است و منظور این است که جنگ ما، جنگی بر سر کسب هژمونی طبقه انقلابی، پرولتاریا، در جنبش دمکراتیک و با ممانعت از اعمال هژمونی طبقه غیر انقلابی و یا ارتجاعی بر آن است. آیا این فرمولبندی نیز برچسپ پوپولیسم می‌خورد؟ مگر مبارزه برای کسب هژمونی بر جنبش دمکراتیک یک فرمول شناخته شده مارکسیستی از وظایف پرولتاریا در جنبش دمکراتیک نیست؟

نفس مبارزه بر سر اعمال هژمونی بر یک جنبش دمکراتیک و لذا انقلابی کردن این جنبش و یا حتی در شرایطی، نفس جنگ بر سر تثبیت این هژمونی پرولتری-انقلابی، ایده‌ای پوپولیستی نیست. آنچه پوپولیستی است اینست که اولاً، این تعبیر مشخصاً به جنگ امروز ما و حدکا مرتبط می‌شود و به محور تحلیل جنگ تبدیل می‌شود، ثانیاً، درک سراپا غیر سیاسی، "سازمانی" و نظامی‌ای از مساله هژمونی و رهبری بدست داده می‌شود که منطبق بر درک پوپولیسم از مقوله هژمونی است. اجازه بدهید این نکات را توضیح دهم:

جنگ حزب دمکرات جنگ علیه موجودیت و فعالیت ما (کومه‌له) است. اما آیا رفقای که بحث "جنگ هژمونی" را مطرح می‌کنند، می‌توانند نشان بدهند که حزب دمکرات تنها با آن وجه موجودیت و فعالیت ما دشمنی می‌ورزد و تنها علیه آن وجه ما دست به اسلحه برده‌است، که معطوف به کسب هژمونی در جنبش دمکراتیک در کردستان است؟ آیا رفقای ما می‌توانند نشان دهند که انزجار حزب دمکرات و انگیزه جنگ او با ما برنامه خودمختاری است اما برنامه حزب کمونیست نیست، تبلیغات کومه‌له درباره جنبش ملی و مطالبات آن است، اما مطالبات کارگری و سوسیالیستی کومه‌له نیست، رادیکالیزه کردن جنبش کردستان است، اما پیوند سوسیالیستی کومه‌له با کارگران کردستان نیست، در یک کلام کمونیسم کومه‌له نیست، بلکه دمکراتیسم پیگیر و انقلابی کومه‌له در جنبش دمکراتیک است؟ آیا رفقای ما می‌توانند نشان دهند این نه پروسه خودآگاهی، تشکل و استقلال منافع کارگران کردستان تحت پرچم کمونیسم، بلکه صرفاً دخالت این کارگران کمونیست در امر "جنبش" است که حزب دمکرات را به جنگ با ما برانگیخته‌است؟ این دست کم گرفتن حزب دمکرات، کمرنگ کردن منافع طبقاتی او بطور کلی و ندیدن انزجار او از کل موجودیت ماست.

اگر خود ما، راساً، با هدف از پیش تعیین شده تسهیل امر کسب هژمونی در جنبش دمکراتیک در کردستان (و نه برای امحا و تاراندن نهایی حزب دمکرات) با حدکا وارد جنگی بشویم می‌توانیم

لااقل شلیک کردن آنها به هم اقدامی فرعی به کل مبارزه سیاسی-تشکیلاتی برای کسب هژمونی است. به هر حال استنباط تاکتونی خود من از بحث هژمونی پرولتاریا در انقلاب و جنبش دمکراتیک با استنباط تلویحی این سند، تفاوت زیادی دارد. برای یک نمونه معنی عملی بحث "هژمونی" در سند ارزیابی و خصلت سراپا غیر سیاسی این استنباط با این بند سند ارزیابی معلوم می‌شود:

"بنابراین اقدام نظامی ما، نمی‌بایست مستقل از رویداد ۲۵ آبان طراحی و عرضه می‌شد، چرا که گفتیم می‌باید تأثیرات سیاسی‌ای که با این رویداد به سود حدکا ایجاد شده بود(!) را خنثی کند و همچنین اقدام نظامی ما می‌باید در آن فاصله زمانی انجام گیرد که در اذهان عمومی واقعه ۲۵ آبان امری مختومه تلقی نشده باشد و علاوه بر آن در این فاصله می‌بایست با تبلیغات و فعالیت سیاسی اجازه ندهیم حدکا پیروزی نظامی خود در تعرض ۲۵ آبان را به معنی درجه‌ای از تحقق اهداف خود (قدرتی، مرعوب ساختن زحمتکشان و...) تثبیت کند".

تأثیرات "سیاسی" که به "نفع" حدکا ایجاد شده است آن رعب و وحشتی است که توده‌ها از سببیت و جنایتکاری او یافته‌اند. یعنی همان قدر قدرتی او، همان "هدف" او. جنگ ما می‌خواهد این قدر قدرتی را درهم بشکند و ظاهراً این دروازه‌ای است که بحث "هژمونی" از آن وارد می‌شود. قطعاً حدکا با واقعه اورامان چیزی به اعمال "هژمونی" خود بر جنبش (اگر هژمونی را مارکسیستی بفهمیم) نزدیک نشده بود. تمام تأثیرات "سیاسی" ای که به "نفع" حزب" ایجاد شد آن تأثیراتی است که او را از جنبش منزوی می‌نمود. جنگ ما با حدکا، حتی اگر "نباید مستقل از ۲۵ آبان" طرح می‌شد (که فعلاً به نادرستی این مساله کاری ندارم)، اگر می‌بایست تصویر قدر قدرتی حزب را بشکند (که می‌بایست)، به هر حال ربطی به مبارزه بر سر هژمونی ندارد. مگر آنکه هژمونی بر جنبش را معادل انقیاد و تمکین از روی اجبار و ترس سایر نیروهای جنبش به یکی بدانیم. یعنی همان تصویر فدائی، راه‌کارگر، پیکار و دیگران از هژمونی، آنهم در سال ۵۷

این فرمولبندی (بحران رهبری- نوار، و مبارزه برای هژمونی- سند) نظامی‌گرایانه است زیرا:

از تمام محتوای سیاسی مبارزه برای هژمونی انتزاع می‌کند. این نکات را مسکوت می‌گذارد و به جای فعالیت سیاسی- تشکیلاتی، تبلیغی و تاکتیکی حزب، ضربه نظامی را ابزاری برای کسب هژمونی قلمداد می‌کند (بیاد ندارم که تاکنون ما تبلیغ و افشاگری علیه حزب دمکرات را با فرمولبندی کسب هژمونی تبیین کرده باشیم. یعنی آنجا که اقدام ما در جهت کسب هژمونی هم بود. اما تا مساله نظامی می‌شود، "هژمونی" به محور بحث تبدیل می‌شود). این همان تصویر "قدر قدرتی" از هژمونی است. تصویری که حزب دمکرات احتمالاً دارد. نه هژمونی در مبارزه، که هژمونی به معنای نظامی- اداری کلمه. این همان بحث قدیمی "جنگ دمکرات و کومه‌له بر سر حاکمیت است" است که امروز حتی از همان اندک مفهوم سیاسی خود هم خالی شده و کاملاً در بُعد نظامی فهمیده شده است. این استنباط که ما امروز داریم بر سر رهبری جنبش با حزب دمکرات می‌چنگیم، به معنای سپردن سرنوشت "رهبری جنبش" نه به مبارزه حزبی-

توده‌ای، بلکه به مبارزه نیروهای مسلح و لذا نظامی کردن تمام استنباط ما از شیوه دخالت و رهبری‌مان در جنبش است. این فرمولبندی، نه فقط جنگ با دمکرات، بلکه همچنین خصلت نظامی تشکیلات ما، یا ارگانهای نظامی آن را، در مرکز سیاست حزب ما در کردستان قرار می‌دهد. گرایشی که بطور عینی از دیرباز در سطوح مختلف کومه‌له وجود داشته است و گام به گام با فشار مدافعان کار سیاسی- توده‌ای اصلاح شده است. تشدید نظامی‌گری بر مبنای این فرمولبندی اجتناب‌ناپذیر است.

به هر رو خاصیت این بیان پوپولیستی- نظامی اینست که در حالی که از لحاظ سیاسی به راست می‌چرخد و بطور ذاتی در سیاست آوانس می‌دهد، در عرصه نظامی چپ‌روی می‌کند. از مبارزه نظامی تمام آن کاری را طلب می‌کند که پیش از این قرار بود توسط مجموعه فعالیت حزب ما متحقق شود. چرا که:

۱- جنگ را نه به اعتبار تخالف پرولتاریا و بورژوازی بطور کلی و ضدیت آنها در جنبش دمکراتیک بطور اخص، بلکه به اعتبار رهبری جنبش و لذا با مفروض گرفتن، یکدست گرفتن و متحول ندیدن جنبش تبیین می‌کند. اینجا نفس جنبش و نیروهای فعاله آن مفروض است و مورد نقد نیست، دعوا بر سر رهبری آن است. اینجا درست یکی از بروزات عدم تعلق حزب دمکرات به جنبش انقلابی کم‌رنگ می‌شود. این راست روی در سیاست است.

۲- اگر مساله کسب هژمونی منشا جنگ باشد، آنگاه پیروزی نظامی قطعی و کسب این هژمونی نمی‌تواند منطقاً هدف جنگ تلقی نگردد (و اگر هدف اینطور تبیین نمی‌شود به معنای "انحراف" از سند ارزیابی است). اما پیروزی قطعی، که گویا صرفاً به اعتبار جنگ ما (با نیروی سازمانی ما) قابل حصول است، مستلزم عملیات نظامی بسیار گسترده، دنباله‌دار، فشرده و فرسوده کننده است. این معادل "جنگ جنگ تا پیروزی" است، زیرا با هر نتیجه دیگری به جز حل و فصل مساله هژمونی، جنگ نظامی خود را شکست خورده تصور می‌کند.

معنی این راست روی سیاسی و چپ‌روی نظامی در عمل این خواهد شد که:

۱- ما در تبلیغات آنطور که باید کارگران و زحمتکشان را مخاطب قرار ندهیم، حزب دمکرات را در تلاشش برای "رهبری" و "قدر قدرتی" افشا کنیم و کمتر به خصلت ضدکارگری‌اش بپردازیم.

۲- مبارزه نظامی برجستگی بیش از حد بیابد و نظامی‌گری رواج یابد.

۳- در مبارزه نظامی خود را فرسوده کنیم، در هر حال، مادام که حدکا به جنگ‌طلبی خود علیه ما ادامه می‌دهد (اعم از اینکه عملاً ضربه‌ای می‌زند یا نه) خود را ناموفق احساس کنیم

۴- شرایط ختم جنگ را نشناسیم

۵- پیروزی را تشخیص ندهیم

۶- در صورت شکست نظامی، ادامه کاری سیاسی خود

را نیز، که در این دوره دچار وقفه نیز میشود، از دست بدهیم و با منطق خودمان خود را در امر مبارزه بر سر هژمونی مغلوب احساس کنیم.

۷- حتی به همان نسبت که تناسب قوایی در قلمرو نظامی به وجود می‌آوریم، قادر نباشیم کار سیاسی خود را سازمان بدهیم. شیخ جنگ باقی بماند.

به اشکالات دیگر سند می‌پردازم. اول لازم است خلاصه‌ای از آنچه بنظر من تبیین درست مساله است را ذکر کنم. این نکات چیز چندانی متفاوتی از همان قطعنامه علنی ک.م.ک نیست که به اعتقاد من یک تبیین متمایز از سند ارزیابی را نشان می‌دهد و من، با برخی اصلاحات جزئی، با آن موافقم (هرچند قطعنامه به تمام نکات مندرج در سند ارزیابی نمی‌پردازد)

۱- سیاست حاکم بر جنگ برای حزب دمکرات، آنتی‌کمونیسم او، هراس او بقا و انسجام تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر کردستان و هراس او \*\*\* [در جای این سه ستاره کلمه‌ای بود که تشخیص نندادم چیست - ایرج فرزاد] جنبش ملی در کردستان به سطح جنبش انقلابی توسط این بخش کمونیست و انزوی خود او است. این سیاست دیر یا زود (و قاعدتا دیرتر از زمانی که مساله کسب حق تعیین سرنوشت به نوعی به فرجام نزدیک شده باشد) به یک جنگ اجتناب‌ناپذیر مرگ و زندگی علیه کومه‌له می‌انجامد. این سیاست همچنین اعمال قهر روتین و متناوب علیه کومه‌له را حتی قبل از تسویه حساب نهایی برای حزب ضروری می‌سازد. اما جنگ اخیر، که بدون شک حزب دمکرات آغازگر آن بوده است و آگاهانه به آن پا گذاشته است، دارای ویژگی‌های خاص خود است. مقطعی که حزب دمکرات دست به شروع این دوره اخیر جنگ می‌زند، مصادف با استیصال عملی او، نیاز به معامله با اپوزیسیون آنتی‌کمونیست سراسری (و در مرحله بعد نوعی سازش با دولت مرکزی)، و مصادف با کاهش نفوذ و دامنه عمل او در کردستان است. حزب دمکرات برای کسب اعتبار در میان متحدین خود باید بر سر قابلیت خود در ضربه زدن به کمونیستها معامله کند و این قابلیت را عملاً نشان بدهد. از اینرو ویژگی جنگ برای حزب در اینست که اولاً، این جنگ نه صرفاً با هدف تبلیغاتی و ارباب موضعی کومه‌له، بلکه با تحمیل یک تناسب قوای جدید به نفع حزب دمکرات و به تمکین کشیدن کومه‌له و از این طریق بعلاوه زحمتکشان کرد، آغاز می‌شود. ثانیاً، از نظر حزب دمکرات، این جنگ جز در ابعاد سراسری به این هدف نمی‌رسد، ثالثاً، به همین دلیل یک دوره تاکتیکی نسبتاً طولانی (در مقایسه با جنگ‌های پیشین) را در بر می‌گیرد. این جنگی مقطعی نیست. در عین حال جنگ مرگ و زندگی نهایی نیز نیست. یک جنگ تاکتیکی است.

سیاست کومه‌له در این جنگ دفاع از تشکل مستقل پرولتری در کردستان است، حفظ و گسترش دستاوردهای عینی و مناسبات سیاسی‌ای که این سازمانیابی و آگاهگری را ممکن می‌کند (دمکراسی در کردستان) و خنثی کردن این سیاست حدکا و حفظ و یا بهبود تناسب قوای موجود به نفع خویش است. جنگ کومه‌له با حزب دمکرات بدین ترتیب در وهله اول جنگی مبتنی بر منافع مستقل طبقاتی پرولتاریا در کردستان و سپس به این اعتبار، جنگی بر سر حفظ و گسترش مناسبات و اوضاع دموکراتیک در کردستان، یعنی جنگی بر سر آزادی و دمکراسی است.

۲

۳

۴

۵

۶

این مسائل، یعنی منافع پرولتاریا و مساله آزادی و دمکراسی، محور و جوهر خصلت انقلابی جنبش در کردستان است، درست به همین خاطر است که حمله دمکرات به کومه‌له بر سر این مسائل، حمله‌ای به جنبش انقلابی است و نه تلاشی برای کسب هژمونی در آن. این مسائل هم امروز مرز عمل انقلابی و عمل ضدانقلابی در کردستان را ترسیم می‌کنند و نه دو سیاست در جنبش ملی-انقلابی در کردستان را. این فرمولبندی دوم یک راستروی سیاسی و یک آوانس کامل به حزب دمکرات در عرصه سیاست است.

۲- پیروزی در این جنگ به چه معنی است. برای کومه‌له پیروزی در جنگ خنثی شدن سیاست ضدانقلابی حزب دمکرات، تثبیت و بسط دامنه نفوذ حزب سیاسی پرولتاریا و تثبیت و بسط دامنه دمکراسی انقلابی در کردستان است، به نحوی که عملاً سازمانیابی و آگاهگری پرولتاریا در کردستان تسهیل شود و دامنه جنبش انقلابی علیه بورژوازی سراسری بتواند گسترش یابد. از حزب دمکرات باید رفع زحمت شود. سیاست حزب دمکرات باید خنثی شود و حزب دمکرات به این نکات گردن بگذارد:

۱- تشکل کمونیستی پرولتاریا در کردستان، کومه‌له، یک واقعیت موجود، غیرقابل حذف است و فعالیت آزادانه آن در کردستان از جانب حزب دمکرات نمی‌تواند محدود شود.

۲- تبلیغات کمونیستی در کردستان آزاد و سازمانیابی زحمتکشان کرد با حزب سیاسی خود آزاد و بی‌ممانع است، هیچ نیروی نمی‌تواند سد راه این سازمانیابی و آگاهی شود.

۳- دمکراسی در کردستان باید برقرار بماند، آزادی فعالیت سیاسی احزاب، آزادی توده مردم در عقاید و تشکل در کردستان باید به رسمیت شناخته شود و نمی‌تواند مورد تعرض قرار بگیرد.

۴- فعالیت کومه‌له (تبلیغات، سازمانیابی و...) در رهبری جنبش انقلابی خلق کرد نمی‌تواند با اعمال زور مسلحانه حزب دمکرات محدود شود.

۵- حتی از طریق نظامی نمی‌توان کومه‌له را به سازش سیاسی بر سر اهداف و اشکال مبارزه‌اش ناگزیر کرد. جنگ نظامی با کومه‌له به صرفه سیاسی و نظامی حزب دمکرات نیست.

واضح است که اینها مضمون پیروزی است و نه شکل آن. اینها عیناً فرمولبندی مفاد موافقتنامه صلح نیست، این رنوس آن وضعیتی است که برای ما به منزله پیروزی است. اما پیروزی در شکل چیست؟ قطعنامه علنی کومه‌له مصوب ک.م.ک در این مورد بسیار روشن است (هرچند قدری ناقص مساله را بیان می‌کند) زیرا میان پیروزی رسمی، قراردادی، (دو ژوره (dejure و پیروزی عملی، بالفعل (defacto)، تفاوت می‌گذارد. تحمیل شرایط صلح ما به حزب دمکرات و رسیدن به یک توافق اعلام شده و رسمی، شکل مطلوب‌تری از پیروزی است که البته تنها به اراده ما بستگی ندارد (ممکن است حزب دمکرات در اوج فلاکت و استیصال باز هم تن به توافق رسمی، آتش بس و مذاکره ندهد و از تهدیدات- آنگاه

همان درجه معضل بخش‌های بیشتری از تشکیلات به کار در میان کارگران و زحمتکشان تبدیل می‌شود (بدیهی است که بهرحال عمل نظامی ما علیه حدکا برای تحقق اهداف اساسی و برگشت‌ناپذیر کردن موفقیت‌های موجود همواره ضروری است). کار "روتین" و سیاسی نه تنها تعطیل نمی‌شود، بلکه در سایه کار نظامی حرکت می‌کند و سفره خود را در پس هر پیروزی نظامی پهن می‌کند. اگر دعوا بر سر رفع مزاحمت حزب دمکرات از تبلیغات، آگاهگری، کارسازمانی و توده‌ای و امنیت تشکیلات کومه‌له دیده شود، آنگاه به درجه‌ای که جنگ ما این مزاحمت را، ولو بصورت منطقه‌ای رفع می‌کند، کار سیاسی گسترش می‌یابد. اشکال درک "جنگ بر سر هژمونی است" اینست که باید منطقاً تا فیصله یافتن مساله "هژمونی" نظام را بر سیاست برتری بدهد. رابطه نظام و سیاست را "مرحله‌ای" و "دوره‌ای" بررسی کند و نه متقابل، جاری و بصورت یک پروسه اتکا و رشد متقابل. تصور "قراردادی" از پیروزی، این مطلق دیدن نظام را به شکل افراط‌آمیزی تشدید می‌کند.

ثالثاً، تشکیلاتی که نظام را در دوره حاضر و تا تعیین تکلیف با حدکا مطلقاً محوری کرده باشد، تشکیلاتی که جنگ با حدکا را از هژمونی استنتاج کرده باشد، در عین حال همواره از نظر نظامی از خود ناراضی از آب درمی‌آید، ولو آنکه عملیات نظامی او، علیرغم آنکه شاید آنطور که باید حدکا را در موضع ضعف و تجدیدنظر نیانداخته باشد، عملاً امکان گسترش فعالیت سیاسی کومه‌له و عملیات نظامی او علیه رژیم را فراهم کرده باشد. این گرایش تقویت می‌شود که جدا از پیروزی جنگی (برمبنای شاخص‌های جنگی، تلفات و...) چیزی را موفقیت ارزیابی نکند و بجای پیروزی سیاست جنگی، پیروزی جنگ از لحاظ نظامی را مد نظر قرار می‌دهد و برجسته می‌کند.

رابعاً، کار نظامی، با عزیمت از "سند ارزیابی"، به نحو افراطی تشدید می‌شود. ما، اگر نه هنوز، بلکه در آینده، بیشتر از حد لازم برای تحقق اهداف خود، خود را با حدکا درگیر خواهیم کرد. اهداف جنگ (هژمونی و میز مذاکره) در سطحی قرار داده شده‌اند که به ناگزیر تا مدتها بخش اعظم انرژی و توان کل تشکیلات را خواهد بلعید. حکمت سیاسی فعالیت نظامی با تمکین رسمی حدکا تعریف شده‌است. این حکمت و هدف نه بصورت یک پروسه، بلکه بصورت یک مقطع، یک "ترکمانچای" برای حدکا می‌تواند متحقق شود. "جنگ جنگ تا پیروزی" به توقع تشکیلات از خودش تبدیل می‌شود و عقب‌نشینی از آن شکست محسوب می‌شود. حکمت سیاسی واقعی جنگ، یعنی جنگیدن برای حفظ کومه‌له و دامنه فعالیت کومه‌له، در کار سیاسی و تشکیلاتی با توده‌ها و کار نظامی علیه رژیم، کمرنگ می‌شود و لذا پیروزی‌هایی که تا هم‌اکنون در این جنگ بدست آمده‌است و در آینده نیز بدست خواهند آمد، تحت‌الشعاع عدم تمکین حدکا قرار خواهد گرفت. ضربه‌های وارده به ما بی‌نهایت بزرگ خواهد شد، زیرا صرفاً با ضربه‌های نظامی ما به حدکا و نه با ماحصل سیاسی و عملی جنگ در هر مقطع، مقایسه می‌شود. این ضربات متقابل و نبردها بصورت جدالهای در خط تعادل دیده نمی‌شود، خطی که در اینسوی آن، یعنی در تعادل بدست آمده، ما قادر شده‌ایم به کار انقلابی خود علیرغم تکاپوی ارتجاعی حزب دمکرات مشغول باشیم. این وضعیت فشار روحی و سیاسی عظیمی بر نیروی نظامی ببار می‌آورد. فکر تشکیلات را بطور یکجانبه نظامی می‌کند و به نارضایتی نظامی سازمان از خود و لاجرم "چپ" رو، نظامی و فرسوده کردن نیروها امکان می‌دهد. حال آنکه دیدگاه اصولی، عملکرد نیروی نظامی را، نه در قدر مطلق تفوق و تحرکش علیه

توخالی- جنگ‌طلبانه‌اش دست بر ندارد). اما به هر حال تحمیل عملی این شرایط اعلام شده، که محور تبلیغات ماست، نمی‌تواند تنها ملاک تصمیم‌گیری ما درباره نحوه و دامنه عملیات نظامی ما، و قضاوت درست درجه موفقیت ما باشد. آنچه اینجا محور است تحمیل عملی (دوفاکتو) این شرایط است، یعنی بوجود آوردن اوضاعی که در آن پیروزی ما بدست آمده باشد، اعم از اینکه ماشین تبلیغاتی حزب دمکرات و رهبری آن، علناً آن را به رسمیت بشناسند یا نه. از این زاویه آنگاه ما به نحو دیگری به شکل پیشبرد عملیات نظامی خود در فازهای بعد (یعنی هنگامی که شرایط پیروزی دوفاکتو حاصل شد- امروز چنین نیست)، خواهیم نگرست. ما حتی در آن صورت، دوفاکتو می‌توانیم پیروزی خود را به شکل یکجانبه اعلام کنیم (واضح است که چه پیروزی قراردادی و رسمی چه پیروزی دوفاکتو، هر دو ناپایدار و تابع قانونمندی همیشگی رابطه ما و حزب دمکرات یعنی خصلت طبقاتی اساسی و همسویی‌های مقطعی است. پیروزی را باید در یک پروسه مدام حفظ کرد، اما بحث بر سر آنست که حدکا نخواهد و یا نتواند باز برای یک دوره تاکتیکی دیگر سیاست جنگی خود علیه ما را محور قرار بدهد)

"سند ارزیابی" متأسفانه میان پیروزی رسمی و پیروزی دوفاکتو تمیز قائل نمی‌شود، جایی برای پیروزی دوفاکتو باز نمی‌کند و بعلاوه تصور مبهم و غیرسیاسی‌ای از موفقیت رسمی بدست می‌دهد (کشیدن حدکا به پای میز مذاکره- یعنی چیزی که ممکن است بنا به مسائل تبلیغاتی و عملی حدکا، حتی در اوج فلاکت هم حاصل نشود). برطبق سند ارزیابی، موفقیت ما حاصل مبارزه ما به تنهایی نیست، بلکه همچنین حاصل تلقی خاصی از جانب حزب دمکرات نسبت به منافع و مصالح خودش است. هیچ تضمینی وجود ندارد که حزب دمکرات، آنگونه که فشار عملی ما حکم می‌کند، عمل کند. از اینرو سند ارزیابی متغیری را در بحث پیروزی وارد می‌کند که لزوماً تماماً تابعی از فعالیت ما و یا حتی فشارهای عینی ما بر حدکا نیست. ندیدن پیروزی دوفاکتو، هنگامی که سیر محتمل‌تر اوضاع اینست که پیروزی ما اساساً عملاً حاصل شود بی‌آنکه رسماً مسجل شود، به معنای آن خواهد بود که خود ما بر طبق سند ارزیابی پیروزی عملی خود را تشخیص ندهیم و شرایط انتقال از دوره تاکتیکی موجود به دوره دیگر را نبینیم.

بهرحال این بحث (و بحث قطعنامه علنی) از لحاظ استنتاجات سیاسی و عملی تفاوت‌های مهمی با بحث "سند ارزیابی" دارد.

اولاً از لحاظ سیاسی، همانطور که گفتیم، خصلت طبقاتی تبلیغات ما، ضدیت طبقاتی ما با حزب دمکرات (و به این اعتبار، مسائل جنبش ملی- انقلابی) بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت. با حرکت از موضع قطعنامه علنی، ما قبل از هر چیز به یک طبقه معین فراخوان می‌دهیم. جنگ حدکا را جنگی علیه کارگران و جنگی علیه انقلاب زحمتکشان کردستان ترسیم می‌کنیم، (امروز هم رادیوهای ما حتماً چنین می‌کنند، اما این نه بخاطر ادراکات مستتر در سند ارزیابی، بلکه علیرغم آن صورت می‌گیرد. در صورت تثبیت بحث "هژمونی" تبلیغات، نمی‌تواند گام به‌گام به فرمولبندی‌های غیر اصولی سقوط نکند.

ثانیاً، تبیین اصولی مبانی جنگ، امکان می‌دهد تا مبارزه نظامی از هم‌اکنون، رابطه‌ای جدی با کار سیاسی- تشکیلاتی- توده‌ای پیدا کند. به درجه‌ای که پیروزی‌های نظامی ما تناسب قوای مورد نظر را از هم‌اکنون شکل می‌دهد و سیاست حدکا را خنثی می‌کند، به



منطبق کرده است، می‌توان به این نتیجه رسید که حلقه اصلی نقد ما، بررسی اشتباهاتی است که مانع تحقق کامل اهداف نظامی ما شدند.

در بند ۴ گفته می‌شود که از ۷ بهمن (پس از آنکه مشاهده شد که حدکا بر سر میز مذاکره نمی‌آید- که اگر هم بودیم نمی‌رفتیم!)، باز ما ایده "کسب برتری سریع"، "میز مذاکره" به جنگ ادامه دادیم، تنها پس از وقایع باته، که پروسه کسب برتری سریع را دچار وقفه کرده بود که ما سیاست جنگی جدیدی (و بنظر من اصولی‌تری) را مبنی بر ایجاد تعادل منطقه‌ای برای ادامه فعالیت همه‌جانبه کومه‌له در دستور گذاشتیم. که متأسفانه این سیاست جنگی جدید به درک واحد ک.م تبدیل نشد و در عمل همان "پیروزی سریع" و "میز مذاکره"، با همان آهنگ حرکت متناسب آن، مبنای فعالیت بود. (نقل به معنی) بنظر من حلقه اصلی نقد همینجاست.

ایده "کسب پیروزی سریع و میز مذاکره" نمی‌توانست برای ما یک سیاست جنگی باشد، زیرا این حداکثر، پیروزی یک سیاست جنگی آهم در فرم را بیان می‌کند نه خود سیاست را. با هر سیاستی می‌توان برای "کسب پیروزی سریع و میز مذاکره" تلاش کرد، مبنی بر اینکه انسان نیروی کافی داشته باشد. بهرحال این سیاست نشد. و لذا نقد ک.م نمی‌بایست منطقاً منتظر وقایع باته باشد تا این نکته را مورد توجه قرار دهد. اینکه سیاست جنگی کنونی ما (اگر به درک عمومی ک.م تبدیل شده باشد) می‌توانست از ابتدا مد نظر باشد، می‌توانست بصورت عقب‌نشینی ما از "سیاست" اول جلوه‌گر نشود، کاملاً روشن است. فقدان این سیاست اصولی از ابتدا، قطعاً فعالیت نظامی ما را دچار پراکندگی، بی‌هدفی نسبی و آهنگ نامطلوب کرده است. حال روشن است آن کسی که "حلقه اصلی نقد" را در "اشتباهات و ضعف‌هایی" بداند که مانع تحقق "اهداف نظامی" ما شده است خودبخود دارد امروز هم بر مبنای سیاست "پیروزی سریع" خود را قضاوت و نقد می‌کند و نه بر مبنای سیاستی که پس از باته مطرح شده و با این حال به درک عمومی ک.م هم تبدیل نشده است. حلقه اصلی نقد، بازبینی فعالیت جنگی ما در پرتو سیاست اصولی امروز ماست و نه نقد فعالیت نظامی، آنجا که سیاست نادرستی بر آن حاکم بوده است. امروز باید دید کدام عملیات‌ها، در صورتی که ما این سیاست را از ابتدا می‌داشتیم، حیاتی و ضروری بود و کدام شاید نالازم. کدام عملیات‌های لازم را انجام ندادیم چون صرفاً با تفکر "پیروزی سریع" حرکت می‌کردیم و بالاخره کدام عملیات‌ها و اقدامات جنگی را باید در دستور بگذاریم تا هرچه سریع‌تر و کم‌مشقت‌تر اثرات آشفته‌فکری و یکجانبه‌نگری گذشته را برطرف کنیم و نظام خود را بر سیاست امروز منطبق کنیم.

۲- در سند ارزیابی، یعنی حتی هنگامی که ظاهراً سیاست اصولی را یافته‌ایم با این جملات درخود متناقض برخورد می‌کنیم:

"در مقابل ضربه ۲۵ آبان حدکا، ما سیاست صحیح طرح شعار "مجازات عاملین..." را در پیش گرفتیم. این سیاست به ما امکان می‌داد تا شروع جنگ را نه به دلخواه حدکا و در دنباله‌روی از حوادث، بلکه خودمان راساً تعیین کنیم و از سوی دیگر وسیع‌ترین حمایت و تأیید توده‌های ممکن را از موضع خود در قبال حدکا کسب کنیم."

اشکالات یکی دوتا نیست:

اولاً در قطعنامه علنی، که "حقیقت را به توده‌ها می‌گوید"، ایده

حدکا، بلکه همچنین و اساساً در تأمین اهداف سیاسی مورد نظر، یعنی در ایجاد عملی شرایط فعالیت همه‌جانبه کومه‌له، قضاوت می‌کند و لذا با تحقق تدریجی این اهداف سیاسی نیروی نظامی خود را موفق ارزیابی می‌کند. (اشتباهات فنی- نظامی در نبردهای معین البته همواره می‌تواند مورد بررسی و نقد قرار بگیرد)

بنابراین آنچه "سند ارزیابی" ابداع ارزیابی نمی‌کند همین رابطه جنگ ما با دمکرات و دستاوردهای تاکتونی آن با آن اهداف سیاسی و عملی است که بخاطر آن پا به جنگ گذاشته‌ایم. این اهداف دیگر صرفاً در قبال حزب دمکرات تبیین نمی‌شوند، بلکه اهدافی جامع‌تر و اساسی‌ترند. استحکام و ادامه‌کاری کومه‌له، دامنه عمل آن، و گشودن راه گسترش فعالیت همه جانبه آن، اینها قاعدتاً ملاک‌های ماست. سند ارزیابی، کار نظامی ما را در قیاس با این اهداف ارزیابی نمی‌کند.

از بحث‌های حاضر، تاکتیک و دورنمای نظامی معینی نیز استنتاج می‌شود که پایین‌تر در اشارات کوتاهی به سند "دورنما و مراحل جنگ" رنوس آن را توضیح می‌دهم. اول لازم است خیلی خلاصه به چند نکته باقی‌مانده در سند ارزیابی برگردیم:

۱- در سند گفته می‌شود:

"با حرکت از ضرورت سیاسی و بنیادی اقدام به جنگ، ارزیابی ما از سایر زمینه‌ها مکان واقعی خود را می‌یابد. نقد ما در هر زمینه می‌باید نقاط ضعف و اشتباهاتی را که مانع تحقق کامل اهداف نظامی ما شدند را روشن سازد و آلترناتیوهایی را که موجب پیشبرد بهتر جنگ می‌شدند را ارائه دهد... حلقه اصلی در نقد جنگ ما با حدکا در زمینه تاکتیک‌های نظامی (و بویژه فقدان تاکتیک روشن و مرحله‌بندی شده و دوره‌ای از جنگ) می‌باشد."

حلقه اصلی در نقد جنگ ما با حدکا، نمی‌تواند در زمینه تاکتیک‌های نظامی باشد. زیرا خود این تاکتیک‌های نظامی قرار بوده به اهداف سیاسی معینی خدمت کنند. بنابراین حلقه اصلی نقد این خواهد بود (با فرض معلوم بودن و مورد توافق بودن اهداف سیاسی)، تاکتیک‌های نظامی ما و سایر اقدامات ناشی از سیاست جنگی ما (که دیگر نظامی نیست)، تا چه درجه ما را به تحقق اهداف سیاسی‌ای که از جنگ دنبال می‌کرده‌ایم نزدیک کرده است. بعبارت دیگر نقد ما از تاکتیک‌های نظامی نمی‌تواند ابتدا به ساکن آغاز شود، بلکه می‌بایست در متن اهداف سیاسی سیاست جنگی ما بررسی شوند. به این ترتیب با این حساب فرضاً ممکن است یک عملیات از لحاظ نظامی موفق، در مجموع نالازم بوده باشد و برعکس. سوال اینست: آیا ما توانسته‌ایم آن مجموعه عملیات نظامی که شرط لازم پیشرفت سیاست ما بود را انجام دهیم و درست انجام دهیم. اگر سیاست ما کشیدن حدکا به پای میز مذاکره بوده باشد، نه، اگر سیاست ما تثبیت ادامه‌کاری کومه‌له، گشایش راه گسترش فعالیت کومه‌له و غیره باشد، شاید، آری. بعبارت دیگر سوال در درجه اول بر سر قضاوت خود اهداف نظامی ما، یعنی هدف عملیات‌های ما با ملاک اهداف سیاسی ماست و نه قضاوت در خود نحوه و درجه تحقق اهداف نظامی ما که باید در جلسه فرماندهان نظامی با ک.م.م مورد بحث قرار گیرد، و قطعاً عوامل فنی زیادی را طرح خواهد کرد. تنها با حرکت از بحث "هژمونی"، که هدف سیاسی و هدف نظامی را در نقطه "تفوق بر حدکا" برهم

"مجازات عاملین" نه به عنوان زمینه‌چینی ضربه نظامی بعدی ما، بلکه به مثابه راه سیاسی تفوق ما بر حدکا و راهی برای اجتناب از جنگی که در واقع در اورامان آغاز شده بود، تصویر می‌کنیم. و بنظر من همین درست است. در سند ارزیابی ایده "مجازات عاملین..." جانی بناحق در تفکر ما کسب کرده‌است.

ثانیا، (و در نوارها هم این توهم وجود دارد)، جنگ با ۲۵ آبان در اورامان شروع شد نه با ۶ بهمن. این هم چیزی است که به توده‌ها می‌گوینم، اما ظاهرا چندان به آن معتقد نیستیم. اگر قبول داریم که سیاست حدکا بر ضرب شست نشان دادن به کومهله و تحدید دامنه فعالیت و آزادی عمل آن بود، آنگاه باید بفهمیم که جنگ ۲۵ آبان اورامان برای حدکا یا پیروزی این سیاست و یا آغازی برای یک جنگ بر مبنای این سیاست بود. نه یک ضربه تصادفی، نه یک واقعه نظیر وقایع دیگر. آنگاه خود ضربه اورامان را باید بعنوان اعلام جنگ حدکا به ما تلقی می‌کردیم و نه ایده "مجازات عاملین..." را به عنوان توجیهی برای اعلام جنگ ما به حدکا. ما جنگ را شروع نکردیم. این واقعیت دارد.

ثالثا، گفتن اینکه ایده "مجازات عاملین" به ما امکان می‌داد تا شروع جنگ را نه به دلخواه حدکا و در دنباله‌روی از حوادث بلکه خودمان راسا تعیین کنیم، بسیار غریب بنظر می‌رسد. اگر سیاست ما خنثی کردن تاکتیک سراسری حدکا برای ضربه زدن به کومهله بود، یعنی شرکت و پیروزی در جنگی که حدکا عملا به ما تحمیل کرده بود، آنگاه دیگر توجیه "مجازات عاملین" بردی ندارد. کدام توده خلق کرد از ما باور می‌کند که در اشنویه، اطراف سنندج و دیواندره و... دنبال عاملین جنایت اورامان می‌گردیم. اما این ایده، به مثابه توجیهی برای جنگ، درست به معنای دنباله‌روی از حوادث است و نه برعکس، این یعنی ما ناگزیریم جنگ را در اورامان شروع کنیم، زیرا نه به یک سیاست سراسری جنگ‌طلبانه حدکا، بلکه به یک واقعه محلی داریم عکس‌العمل نشان می‌دهیم. (در مورد صحت و نادرستی شروع جنگ در اورامان اینجا بحثی ندارم). بهرحال "مجازات عاملین" برای ما یک سیاست نبود، بلکه تبلیغات بود. "جما" بر مبنای چنین "سیاستی" تنها می‌توانست از اورامان "شروع" شود، در زمان معینی "شروع" شود و درست از لحاظ "زمان و مکان" در دنباله‌روی از حوادث اتفاق بیفتد.

آیا پیروزی دوفاکتو ما فی‌الحال بدست آمده است؟ بنظر من نه. مساله عملیات نظامی در رابطه ما و حزب دمکرات هنوز نقش تعیین‌کننده دارد و نمی‌تواند در مقایسه با اهمیت از سرگیری فعالیت روتین کم‌رنگ شود. آنچه گفتیم به معنای کم کردن اهمیت فعال بودن در صحنه نظامی نیست، بلکه داشتن دورنما و تعریف درستی از علل جنگ و شرایط و شکل پیروزی ما مورد نظر است. در این باره پانین‌تر باز هم نکاتی را مطرح می‌کنم.

### در باره نوشته "جنگ ما و حدکا، دورنما و مراحل"

۱- در بند اول گفته می‌شود که "جنگ ما و ح.د جنگی است میان نیروهای مسلح طرفین". در وهله اول چنین بنظر می‌رسد که این گفتن ندارد، زیرا هر جنگی، یک جنگ است میان نیروهای مسلح طرفین. اما این بند فورا نتیجه خود را می‌گیرد: "هدف کاهش ظرفیت و امکانات نظامی حدکا به گونه‌ای است که ادامه جنگ را به زیان خود دانسته و آتش‌بس را بپذیرد." این بنظر من نمونه‌ای از برداشت چپ‌روانه نظامی است. "نیروی مسلح طرفین" برجسته شده‌است تا گفته شود، ختم جنگ که "آتش‌بس" بپذیرفته شده از

جانب حدکا فرموله شده‌است، تمام به اوضاع نیروی مسلح او، یعنی توانایی نظامی او برای جنگیدن با ما بستگی دارد. اینکه نیروی مسلح کومهله چقدر و با چه درجه تفوق نظامی باید بجنگد تا کارایی نیروی نظامی دمکرات به حد لازم کاهش یابد معلوم نیست. از روی قرآن می‌توان حدس زد که این جنگ با این تعریف به این سادگی‌ها و در آینده قابل پیش‌بینی به "پیروزی" مورد نظر این سند برای ما منجر نخواهد شد.

۲- بند دوم همین تفسیر را ادامه می‌دهد. برای کاهش ظرفیت و توانایی حدکا باید تلفات انسانی سنگین به او وارد کرد و نیروی انسانی او را فرسوده و از صحنه خارج کرد. اضافه می‌شود که لذا این جنگ "علیه نیروی انسانی آنها می‌باشد و لذا از جمله اساسی‌ترین شاخص‌های موفقیت عملیاتها و مانورهای ما، تعداد تلفات آنان و افزایش فرسودگی آنهاست". اینجا یک پروسه خطی تکامل پیش‌بینی شده‌است که از امروز تا زمانی که حدکا آتش‌بس را بپذیرد، ادامه می‌یابد و آن عبارت است از تحمیل مداوم تلفات به نیروی انسانی حدکا. با این حساب تکلیف نوع عملیاتها، محل انجام آنها، شتاب و آهنگ عملیاتهای ما و غیره همه با این ملاک که کجا و چگونه بیشترین تلفات را می‌توان بر حدکا وارد کرد، یعنی یک ملاک صرفا نظامی و آنهم صرفا در یکی از ابعاد آن (تلفات و فرسودگی نیروی انسانی)، سنجیده می‌شود، مستقل از اینکه جنگ‌های ما شرایط سیاسی مورد نظر را فراهم کرده‌است یا نه. واضح است که هر نبرد در هر جنگ هدف درهم کوبیدن نیروی نظامی مقابل را در مقابل خود قرار می‌دهد. این همانقدر تعریف هر جنگ بطور کلی است که همان فرمول قبلی که این "جنگی است میان نیروهای مسلح طرفین"، و لذا بعنوان خصلت عام هر جنگ، هیچ چیز راجع به تاکتیک و اهداف نظامی جنگ ما به ما نمی‌گوید.

۳- در بند سوم، سیاست منطقه‌ای ما، که حتی در سند ارزیابی هم به ضرورت کار روتین همه‌جانبه ما مرتبط شده بود، اینجا، شاید چون مساله قرار است در سطح نظامی بررسی شود، تماما به ضرورت کار روتین نیروهای نظامی مرتبط می‌شود، و بدین صورت توجیه می‌شود که سیاست منطقه‌ای سیاستی برای "کاهش ظرفیت نظامی حدکا و افزایش ظرفیت نظامی ما" است. سیاست منطقه‌ای ما بهرحال حکمت خود را از یک جا می‌گیرد، این سیاستی برای حفظ نوعی تعادل قوا در کردستان برای انجام مجموعه فعالیت‌های سیاسی و نظامی روتین کومهله است. به صرف اینکه سند "مورد بحث" در باره نظام است، مجاز نیستیم حکمت سیاست منطقه‌ای خود را نیز نظامی تفسیر کنیم.

بهرحال گفته می‌شود که "بنابراین اگرچه از لحاظ تاکتیکی- عملیاتی، جنگ ما با حدکا جنگی بر سر سرزمین نیست" یعنی بر سر داغان کردن و فرسوده کردن نیروهای مسلح اوست- نادر" لیکن به لحاظ استراتژیک حفظ و توسعه مناطق خودی و تحدید مناطق فعالیت حدکا در افزایش و کاهش ظرفیت‌های نظامی ما اثر تعیین‌کننده‌ای دارد"

این یک دفاع یکجانبه‌نگرانه نظامی از سیاست منطقه‌ای است که تمام فلسفه وجودی یک سیاست منطقه‌ای را بجز جنبه نظامی که آنهم در قبال حزب دمکرات فراموش می‌کند.

به این ترتیب بحث سیاست منطقه‌ای که در ادامه (بند ۴) این سند آمده است کاملا به مقدمات این بحث (بحث تلفات انسانی) نامربوط بنظر

می‌رسد. گویی دو رگه مستقل استدلال کنار هم آمده‌اند. از بحث تلفات انسانی هیچ استنتاج تاکتیکی نشده‌است. در یک کلام این مقدمات ابدا سیاست منطقه‌ای ما را توضیح نمی‌دهد. چرا که اصولا این سیاست را تنها با اتکا به "نظام" و آنها با اشاره به رابطه مناطق با تقویت و تضعیف "نیروهای مسلح" طرفین نمی‌توان توضیح داد. بحث سیاست منطقه‌ای نیاز به همان درک سیاسی از اهداف جنگ ما و دمکرات و شرایط پیروزی دوفاکتو ما دارد، که متاسفانه نه در سند ارزیابی و نه در "دورنما و مراحل" به آن اشاره نشده و تنها در حد کلی در قطعنامه علنی ک.م.ک منعکس شده‌است.

### اما بحث آلترناتیو من:

جنگ ما بر سر سرزمین نیست، اما بر سر داغان کردن نیروی مسلح طرف مقابل به خودی خود هم نیست زیرا کوبیدن نیروی مسلح طرف مقابل شرط مسلم هر نوع جنگ ما با حدکاست.

سیاست جنگی ما، یک سیاست منطقه‌ای است. نیروی واقعی ما امکان یک تفوق همه‌جانبه و سراسری در کل کردستان بر حزب دمکرات را به ما نمی‌دهد. اما ما می‌توانیم و باید تلاش کنیم تا در مناطقی که برای موجودیت و فعالیت کومه‌له، به مثابه تشکل کمونیستی تمام کارگران کردستان و به مثابه رهبر جنبش انقلابی خلق کرد، حیاتی و اساسی است به این تفوق دست یابیم. نوعی تقسیم منطقه‌ای کردستان برای آنکه جنگ با حزب دمکرات به یک معضل فرعی تشکیلات تبدیل شود و لذا بخش اعظم نیروی ما برای کار کمونیستی و انقلابی با توده زحمتکشان آزاد شود ضروری است. واضح است که این سیاست منطقه‌ای در عین حال در تناسب قوای موجود، روشی برای گسترش نیروی نظامی ما نیز هست. بنابراین ملاک و شاخص موفقیت نظامی ما نه صرفا تلفات به نیروهای مسلح دشمن و فرسودگی او، بلکه اساسا اینها است:

۱) تحقق این سیاست تفوق منطقه‌ای (که در سند "دورنما و مراحل" تشریح شده‌است)

۲) کاهش تدریجی و گام به گام آن درصد معین از نیروهای ما که برای حفظ این تعادل و تفوق منطقه‌ای مشخصا وظیفه انجام عملیات (درگیری، مانور، دفاع) علیه حزب دمکرات را دارند. (چیزی که در هیچ سندی گفته نشده است)

اگر بطور جدی به پیروزی دوفاکتو و از سرگیری کار با توده کارگران و کار نظامی علیه رژیم فکر می‌کنیم می‌بینیم که این شرط دوم به همان درجه اولی حیاتی و جزئی از سیاست ماست. حفظ یک تعادل منطقه‌ای که در آن تمام نیروهای ما قرار است درگیر برقراری این تعادل و عملیات به منظور حفظ آن باشند، را به سختی می‌توان موفقیت نامید (هر چند مجبور باشیم بهرحال باید با تمام نیرو از محدود شدن عرصه حضور کومه‌له فراتر از حد پیش‌بینی شده جلوگیری کنیم). مساله اساسی اینجاست که پیروزی ما خود را در شکل فرعی شدن مساله جنگ ما و حزب دمکرات و تخصیص یافتن بخش بیشتری از تشکیلات به کار توده‌ای و انقلابی خود نشان می‌دهد، مشروط بر اینکه بخش قلیل‌تری از نیروهای ما با عملیات و مانور امنیت فعالیت و تفوق منطقه‌ای ما را بتوانند حفظ کنند. بنابراین این نیز، مانند خود سیاست منطقه‌ای ما، باید آگاهانه دنبال شود. موفقیت نظامی ما در هر مقطع باید به اینصورت قضاوت شود که آیا ما توانسته‌ایم تفوق منطقه‌ای مورد نظر را بدست بیاوریم، حفظ کنیم، و یا بسط بدهیم و اینکه آیا توانسته‌ایم در طول همین پروسه، بخش بیشتری از نیروی نظامی و انرژی سیاسی خود را

آزاد کنیم و از قفل شدن با حزب دمکرات خارج کنیم.

بنظر من امروز هنوز آن تفوق و امنیت منطقه‌ای را بدست نیاورده‌ایم و لذا حتی بطور دوفاکتو نمی‌توان گفت که ما پیروز شده‌ایم، هر چند تا همینجا دستاوردهای سیاسی و نظامی بسیار ارزنده و تاریخی داشته‌ایم (گویا رفقای دیگری به شمردن اینها موظف شده‌اند و من وارد اینها نمی‌شوم). همانطور که رفقای ک.م.ک نوشته‌اند، ما قطعا پیروزی نسبی داشته‌ایم. تا اینجا حزب دمکرات طرف زیانکار در این جنگ بوده‌است. آنچه نیاز داریم نه صرفا یک سلسله طرح‌های نظامی برای پیشبرد این سیاست منطقه‌ای و پشیمان کردن نظامی حدکا از طریق ضربات کاری و موثر، بلکه همچنین مجموعه طرح‌هایی برای آغاز کار تشکیلاتی تحت پوشش این عملیاتها (کاری که قطعا باید اشکال ویژه به خود بگیرد) و بعلاوه طرح‌هایی برای حفظ تعادل بر مبنای یک پروسه "از درگیری درآوردن" (disengagement) بخش موثری از نیروهای خودی در مقابل حدکا است. در آن مرحله، ابتکار و خلاقیت زیادی لازم خواهد بود تا نیروهای از پیش معین شده‌ای، با عملیاتهای حساب شده تهاجمی و مانورها، عملیات دفاعی و ایذایی، اساسا با هدف کنترل حدکا و دور نگاهداشتن او از عرصه‌های اصلی فعالیت نیروهای ما، تعادل منطقه‌ای و نظامی بدست آمده را حراست کنند. پیروزی ما در جنگ با حدکا در شکل مطلوب تسلیم حدکا به خواسته‌های ماست. اما ضربه خوردن حدکا، فرعی شدن جنگ ما و حدکا در بخش اعظم کردستان و عادی شدن اوضاع برطبق یک تعادل منطقه‌ای مطلوب نیز شکل دیگر و محتمل‌تر پیروزی است. نباید به این دومی چشم بست.

نکته آخر من در باره بند ۵ سند "دورنما" است. اینجا به دوری واحدهای ما از مرز و تمرکز دائمی نیروهای حدکا در اردوگاه مرکزی‌شان صرفا از لحاظ پاریزگاری برخورد شده است، که قطعا اهمیت خود را دارد. اما مرز برای ما از لحاظ نظامی و سیاسی تعیین‌کننده است. ما باید کریدورهای عبوری خود به مرز را داشته باشیم در غیر اینصورت تامین هر نوع ادامه‌کاری نظامی و سیاسی ما، هر نوع استراحت، آموزش، تجدید قوا و هر نوع امنیت درازمدت در سطح مرکزی، دشوار خواهد شد. استنباط من اینست که به نواحی مرزی و به سرعت و استحکام و امنیت نقل و انتقال واحدهای ما میان مرز و داخل خاک ایران کم بها داده شده‌است.

با آرزوی موفقیت و ایمان به پیروزی حزب کمونیست ایران  
نادر ۲۷ مرداد ۱۳۶۴

توضیحات سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت:

(\*)"جمع‌بندی از بحث ارزیابی ۵ ماه جنگ ما و حزب دمکرات" عنوان سندی است که در آن زمان توسط کمیته مرکزی کومه‌له ارائه شده بود و به همت رفیق ایرج فرزاد تایپ و در اختیار ما قرار داده شده است.

- بحث "هزمونی و "بحران رهبری"، در نوار سخنرانی برخی رفقای پلنوم با شدت و حرارت بیشتری مطرح می‌شود و بطور کلی بنظر میرسد مورد توافق همگان است. هیچ نقدی بر این فرمولاسیون در مباحثات نیست.

این نوشته قبلا هیچوقت منتشر نشده است. اوریزینال، کپی نوشته دستخطی منصور حکمت و نزد رفیق ایرج فرزاد است.

## جنگ حزب دمکرات با کومه‌له و اعلام آتش بس یکجانبه

بخشی از جلسه ۲۶ دسامبر ۲۰۰۱ پالتاک در اتاق: "با منصور حکمت"

خالد علی پناه:

من یک سوال دارم. در شهر ما، یوتیوری، یک دفعه عبدالله مهدی آمده بود و من شخصا از او سوال کردم. گفتم، نظرتان در رابطه با جنگ کومه‌له و حزب دمکرات چه بود؟ گفت: این جنگ را منصور حکمت به ما تحمیل کرد. اگر در این مورد من اطلاع دارم، بالاخره در جلسات کمیته مرکزی بودی. میخواهم بدانم که این چقدر واقعیت داره و آیا نظر شما در آن موقع در رابطه با جنگ کومه‌له و حزب دمکرات چه بود؟ و موضع عبدالله مهدی چه بود؟ خیلی ممنون.

### منصور حکمت:

جنگ را حزب دمکرات شروع کرد، در اورامان رفقای ما را کشتند. عزیزترین کسان ما را که صورتشان از جلوی چشمان ما کنار نمیرود. آن موقع من در کردستان بودم. در مقر کومه‌له، با رهبری کومه‌له نشستیم و درباره چه باید کرد صحبت کردیم. بحث این بود که حزب دمکرات یک ضربه‌ای زده است، اگر ما این حرکت را ندیده بگیریم، اگر این حرکت نظامی حزب دمکرات پاسخ نظامی از ما نگیرد، حزب دمکرات حاکمیتش را در مناطق آزاد کردستان، تثبیت میکند، به این معنی که آدم اجازه نخواهد داشت تبلیغات کمونیستی کند. و این چیزی بود که کومه‌له به آن گردن نمیگذاشت. در نتیجه سیاست بر این شد که حزب دمکرات باید جواب نظامی بگیرد. این تا اینجا.

در رابطه با موضع عبدالله مهدی، من فکر نمیکنم کسی بوده باشد در آن کوه و تپه که مخالف این بوده باشد که حزب دمکرات باید جواب نظامی بگیرد. منتهی اینکه چه جوابی بگیرد بعدها موجب بحثهای وسیعتری شد. اتفاقاً من نویسنده و پیشنهاد دهنده آتش بس یکجانبه بودم. بحث در مورد این که این جنگ کجا میخواید برود، موضوع بحثهای بعدی شد. من یک نوشته‌ای دارم در مورد ماهیت جنگ که بعداً به سیاست رسمی تبدیل شد در مقابل سیاست «جنگ جنگ تا پیروزی» که عملاً بطور ناخودآگاه بر این دوستان و کمیته مرکزی کومه‌له حاکم بود، این سیاست بر این مبنی بود که جنگ باید به شکست نیروهای نظامی حزب دمکرات منجر بشود. من در آن نوشته گفتم چنین چیزی غیر ممکن است. گفتم که جنگ باید به فرعی شدن تقابل نظامی ما منجر بشود، بطوری که بتوانیم کارمان را بکنیم. من طرفدار فرعی کردن جنگ وقتی که پیروزی کافی را به دست آوردیم، بودم. بحث جنگ جنگ تا پیروزی را نقد کردم. چپ‌روی نظامی را نقد کردم. این سندش هست که به نظر من باید همین روزها چاپش بکنیم (میگذارمش در سایت روزنه ببینید). بعداً رفیق ابراهیم عزیزان این سیاست را بعنوان سیاست کومه‌له اعلام کرد.

قطعه‌نامه‌های کومه‌له و بحث‌هایشان در جلسه‌ای که داشتند (و من بعداً شنیدم) کاملاً خط نظامی‌گرایانه و چپ‌روانه و تا نفر آخر باید جنگ کرد، داشت. در صورتی که بحث من این بود که اصلاً این کار را نباید کرد. بحث من این بود که وقتی این تناسب قوا تضمین شد که حزب دمکرات نمیتواند جلوی فعالیت ما را بگیرد، ما باید جنگ را فرعی تلقی کنیم، یک نیروی معینی به آن اختصاص بدهیم که حزب دمکرات را کنترل کند و ما کارمان را پیش ببریم. این را پیروزی دوفاکتو تعریف کردیم. مقاله‌اش هست. همه قبول کردند، همه «به» گفتند و به خط رسمی تبدیل شد. اگر عبدالله مهدی گفته باشد جنگ کومه‌له و دمکرات را منصور حکمت به ما تحمیل کرد، به نظر من باید در خیلی چیزهاش شک کرد. من هنوز سخته باور کنم این آدم بتواند، کسی بتواند چنین چیزی بگوید. کمیته مرکزی کومه‌له در این مورد تصمیم گرفت. این جنگی بود که کومه‌له در آن سربلند بود.

در مقطع کنگره ششم من برای کنگره به آنجا رفته بودم. ولی قبل از کنگره بخاطر بمباران اردوگاه باعث شد که ما متفرق بشویم و نتوانیم کنگره را در آن مقطع در اردوگاه بگیریم. در جلسات کمیته مرکزی کومه‌له در آنجا بود که من بخاطر اینکه انشعابی در حزب دمکرات صورت گرفته بود، پیشنهاد آتش بس یکجانبه به حزب دمکرات را مطرح کردم. عبدالله مهدی، جواد مشکلی و صلاح مازوجی به پیشنهاد آتش بس یکجانبه رای ممتنع دادند. ابراهیم عزیزان خوشبختانه استقبال کرد و من این نوشته را نوشتم. سند اعلام آتش بس یکجانبه به حزب دمکرات و ایده آتش بس یکجانبه مال من است. و این آتش بس را اعلام کردیم. در صورتی که سیاست دوستان دیگر و سیاست عبدالله مهدی این بود که این آتش بس زودرس است، و ما باید حزب دمکرات را به یک توافق استراتژیک‌تر و به یک همزیستی استراتژیک‌تر با خودمان بکشانیم. در نظر آنها این آتش بس دادن یک امتیاز ساده بود. من گفتم این توهم است. این توهمی بود که عبدالله مهدی همیشه داشت: تقسیم استراتژیک کردستان بین دو حزب جنبش که الان هم رفته دنبال آن.

بحث آتش بس یکجانبه بحث من بود، بحث فرعی کردن جنگ بحث من بود. تحریک علیه آدمی که مال کردستان نیست الان دیگر حرفه اینهاست. اینها میخواستند به بخش انشعابی حزب دمکرات آتش بس بدهند. بحث من این بود که چه فرقی میکند؟ چرا به بخش انشعابیش آتش بس میدهند و به جناح قاسملو آتش بس نمیدهند؟ بجای اینکه با اصطلاح رهبری انقلابی دوستی بکنیم و با جناح قاسملو جنگ، این آتش بس را باید به همه داد. من گفتم که الان موقعیتی است که میتوانیم انشعاب‌شان را، تفرقه‌شان را شاهی بر ضعفشان بگیریم. اعلام کنیم پیروز شدیم و جنگ را فرعی اعلام کنیم و جنگ را تمام شده اعلام کنیم و فقط بگوییم از خودمان دفاع میکنیم. اسناد این هست، خوشبختانه شخصیت‌های آن دوره همه زنده‌اند، اکثرشان، فکر میکنم همه‌شان. آن جلسات که در زیر زمینی در سلیمانیه گرفته شد شهود زیادی داشت، این شهود بعضی‌هایشان ممکن است در این اطاق باشند. این مسائل را باید بگوییم. حقایق تاریخ کردستان صحه میگذارد به اعتبار و حقانیت ما. این را همه‌شان میدانند. برای همین است که وقتی میگوییم سند چاپ میکنیم، میروند به معلم چغلی میکنند که آقا آقا اینها دارند سند چاپ میکنند. ما سند چاپ میکنیم چون این اسناد حقانیت ما را نشان میدهد.

## جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له



حسین مرادبیگی (حمه سور)

جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له یکی از جنگهای زودرس بورژوازی علیه پرولتاریا است. بورژوازی کرد و حزب مربوطه هنوز مساله‌ی ملی خاتمه نیافته تسویه حساب با پرولتاریا را شروع میکنند. معمولاً بورژوازی صبر میکرد تا "مبارزه ملی" به پیروزی برسد آن وقت به تسویه حساب و قلع و قمع پرولتاریا و سازمان سیاسی آن دست میزد. در کردستان ایران مساله برعکس بود. بورژوازی کرد و حزب مربوطه هنوز "مبارزه ملی" خاتمه نیافته تضاد طبقاتی خود را با طبقه کارگر و سازمان سیاسی او برجسته تر می بینند، لذا به پرولتاریا و سازمان آن، کومه‌له‌ی آن دوره، در کردستان اعلان جنگ میدهند و تسویه حساب با او را قبل از ختم مساله ملی به محور سیاست خود تبدیل میکنند. تلاش برای پرده پوشی این واقعیت بیهوده است، جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له چیزی جز بیان این سیاست بورژوازی و جنبش ملی کرد در قبال طبقه کارگر و سازمان سیاسی آن یعنی کومه‌له‌ی آن دوره نبود. تکرار دهها بار این گفته از زبان رهبری و کادرهای حزب دمکرات، که پرولتاریا و بورژوازی میکنند، جنگ میشود، چیزی جز بیان این واقعیت نبود که بورژوازی کرد و حزب مربوطه از طریق تهدید و تحمیل جنگ میخواستند پرولتاریا و سازمان سیاسی او را مرعوب و در برابر خود وادار به تمکین کنند. میخواستند او را وادار کنند که از استقلال سیاسی، سازمانی و تبلیغ کمونیستی خودش دست بردارد و حزب دمکرات را در رسیدن به "خودمختاری" اش یاری دهد.

.....

حمله به آزادیهای سیاسی و تشدید زورگویی حزب دمکرات علیه کومه‌له و مردم زحمتکش و دیگر سازمانهای سیاسی در کردستان ، آنجا که حزب دمکرات دست بالا را داشت به ویژه از پانیز سال ۵۸ شروع میشود و ادامه مییابد. اولین بار افراد حزب دمکرات با جمع آوری و تحریک هواداران خود از جمله ملای روستای "امیرناوی" (امیر آباد) در ناحیه سردشت، روستائی که من و محمد حسین کریمی قبل از انقلاب ۵۷ در آن مخفی بودیم، میخواستند مقر کومه‌له را در این روستا برچینند. تحریک هواداران حزب فایده ای نداد و آنها با دیدن آمادگی ما برای در هم شکستن هر نوع تعرضی به مقر کومه‌له، پراکنده شدند. این روستا برای مدتی

طولانی به عرصه کشمکش و تقابل هر روزه‌ی حزب دمکرات و کومه‌له تبدیل شده بود. حزب دمکرات خیال میکرد با قلدری و زورگویی بقول کردی در "کونه چال" (منطقه تحت نفوذ) خود میتواند ما را از آن منطقه بیرون کند، لیکن هر بار با مقاومت ما روبرو و ناچار از عقب نشینی میشد.

پس از بهم خوردن "هیئت نمایندگی خلق کرد" در اواخر سال ۵۸ در اثر تمایل شدید حزب دمکرات برای مذاکره‌ی جداگانه با جمهوری اسلامی خارج از این ائتلاف، در طول سال ۵۹، زورگویی، تهدیدات، مزاحمتهای مسلحانه، خلع سلاح این جا و آنجا پیشمرگان کومه‌له، و حتی تعرض مسلحانه علیه مقرها و واحدهای کومه‌له‌ی آن دوره و دیگر سازمانهای سیاسی اپوزیسیون ایران در کردستان نیز شدت پیدا کرد و ادامه یافت. در این دوره حزب دمکرات حتی حاضر نبود نامه های کومه‌له را به طور رسمی پاسخ بگوید، از آوردن نام کومه‌له و از نشست با نمایندگان کومه‌له نیز خودداری میکرد. تنها در زمستان سال ۵۹ بود که به طور رسمی به کومه‌له نامه نوشتند، آن هم در اولتیماتومی بدین مضمون: "چنانچه شما(منظور رهبری کومه‌له بود) به انتشار اعلامیه و مطالب تبلیغاتی در رابطه با حزب دمکرات ادامه دهید ما نمی توانیم جلوی خشم پیشمرگانمان را بگیریم". در این دوره کومه‌له بار سنگین و اصلی نبرد علیه جمهوری اسلامی را برعهده داشت، حزب دمکرات از جناح بنی صدر پشتیبانی میکرد و فعالیت نظامی کمتری داشت. حزب دمکرات حتی کومه‌له را به "جنگ افروزی" علیه جمهوری اسلامی متهم و به نوعی جمهوری اسلامی را "تبرئه میکرد!"

در ادامه‌ی این سیاست، سال ۵۹، حزب دمکرات اولین یورش خود را به یکی از مقرهای نظامی ما در روستای "بیتوش" در ناحیه "آلان" سردشت، سازمان داد. در مرداد ماه ۵۹ تعداد زیادی از افراد مسلح حزب دمکرات با سلاحهای سبک و سنگین به مقر کومه‌له در روستای "بیتوش" (آلان سردشت) حمله کرده و ۱۷ نفر از پیشمرگان کومه‌له را خلع سلاح و دستگیر کردند. آن زمان من فرماندهی نظامی کومه‌له بودم. تصمیم گرفتیم که برای پس گرفتن سلاحهای مصادره شده و آزادی پیشمرگان کومه‌له و عقب نشاندن حزب دمکرات حتی با درگیری نظامی هم شده، اقدام کنیم. نیروی حدود ۱۵۰ نفر از پیشمرگان کومه‌له تحت فرماندهی من از شهر بوکان راهی ناحیه سردشت شد تا از آنجا به "آلان" سردشت رفته و اگر حزب دمکرات سلاحها را پس نداد و مسئولین و پیشمرگان کومه‌له را آزاد نکرد، با توسل به درگیری نظامی این کار را عملی کنیم. نیروی ما وارد "آلان" سردشت شد و در روستای "بیزوی" سردشت مستقر گردید. طی دیدار من و حسن رستگار عضو دفتر سیاسی آن دوره‌ی حزب دمکرات مساله حل شد و کار به درگیری نکشید. رفقای ما آزاد و سلاحها نیز تحویل داده شدند. ما نیز به خاطر کاهش تنش با حزب دمکرات و جلوگیری از درگیری احتمالی از بازگشتانی مقر خود در روستای "بیتوش" صرف نظر کردیم. حزب دمکرات اما از تعرض به آزادیهای سیاسی، به هواداران کومه‌له، به شوراهای مردم زحمتکش و دیگر سازمانهای سیاسی دست نکشید و در پی تدارک تعرض و خلع سلاح سازمانهای سیاسی به اصطلاح آن دوره "خط ۳" و غیره نیز بر آمد که من به مواردی از آنها اشاره می کنم:

در تاریخ ۲۱ آبان ماه ۵۹، افراد مسلح حزب دمکرات در روستای "عزیز کند" بوکان مقر افراد مسلح راه کارگر را محاصره کرده و آنان را خلع سلاح میکنند.

در تاریخ ۱۷ آذر ماه ۵۹ چهار تن از هواداران کومه‌له در نزدیکی مهاباد را دستگیر کرده و مورد اذیت و آزار قرار میدهند. در این رابطه کومه‌له اطلاعیه ای میدهد که در خبر نامه شماره ۱۰۲ به تاریخ دوم دی ماه ۵۹ چاپ شده است. در این اطلاعیه کومه‌له از مردم کردستان ایران میخواهد که به این اعمال حزب دمکرات اعتراض کنند.

روز ۱۷ اسفند ماه ۵۹/ عده ای از افراد مسلح حزب دمکرات مقر پیشمرگان سازمان پیکار در شهر بوکان را با آر پی جی و نارنجک انداز و سلاحهای سبک مورد حمله قرار میدهند. این حمله بعد از ۴۰ دقیقه به جان باختن ۳ نفر از پیشمرگان سازمان پیکار، ظاهر ابراهیمیان، محمد ابلاغیان و باقی خیاطی و زخمی شدن ۳ نفر دیگر منجر میشود. به دنبال آن "سرکار رمضان" (یکی از مسئولین حزب دمکرات در شهر بوکان) و پیشمرگان مسلح حزب دمکرات به شکار دیگر اعضای سازمان پیکار میپردازند، همگی آنان را در شهر بوکان دستگیر و زندانی کرده و اموال این سازمان را نیز غارت میکنند. کومه‌له آن دوره طی اطلاعیه ای در تاریخ ۸ اسفند ماه ۵۹ این اقدام جنایتکارانه‌ی حزب دمکرات را محکوم میکند و از مردم کردستان میخواهد که از دمکراسی و آزادیهای سیاسی در کردستان در برابر حزب دمکرات دفاع کنند. روز بعد از این جنایت رهبری حزب دمکرات عده ای از اهالی روستاهای اطراف بوکان را با وعده‌ی گرفتن قند و شکر و غیره در شهر بوکان جمع میکند که علیه "خط ۳" تظاهرات کرده و شعار بدهند. اهالی این روستاها نیز با تجمع در خیابانهای شهر بوکان بی آنکه واقعا بدانند "خط ۳" چیست علیه "خط ۳" شعار میدادند. حزب دمکرات حتی شایع کرده بود که به مقر کومه‌له در شهر بوکان نیز حمله میکند. جالب این بود که خود رهبری حزب دمکرات که فرمان حمله به مقر سازمان پیکار را داده بود، این شوی مسخره و عوام فریبانه را راه انداخته بود. در مقابل، روز ۱۹ اسفند ماه ۵۹ با شرکت هزاران نفر از مردم شهر بوکان و دیگر سازمانهای سیاسی موجود در این شهر مراسم تشییع جنازه جان باختگان این یورش جنایتکارانه برگزار شد که طی آن مردم شهر بوکان تنفر خود را از این جنایت حزب دمکرات ابراز داشتند. حمله‌ی افراد مسلح حزب دمکرات به مقر سازمان پیکار در شهر بوکان به دنبال اطلاعیه ای بود که سازمان پیکار در مورد مصاحبه قاسملو دبیرکل سابق حزب دمکرات با روزنامه مجاهد شماره ۱۰۷ انجام داده بود، در این نوشته سازمان پیکار، سازمان مجاهدین خلق را به سازشکاری! با حزب دمکرات متهم میکرد و به خیال خود داشت با نشان دادن ماهیت ارتجاعی حزب دمکرات، سازمان مجاهدین را نیز مورد انتقاد قرار میداد. حزب دمکرات طرح خلع سلاح اعضای و هواداران سازمان پیکار در شهر بوکان را قبلا ریخته بود، بدون این موضع گیری سازمان پیکار هم آن را عملی میکرد. موضع گیری سازمان پیکار آن را چند روز جلوتر انداخت. نه به این خاطر که گویا سازمان پیکار موی دماغ حزب دمکرات بود و یا با موضعگیری نوع پیکاری خود، ورق را علیه حزب دمکرات بر میگردد، بلکه به این خاطر که حزب دمکرات از خودمختاری، اقتدار بورژوائی خود را می

فهمید و به خیال خود داشت آن را "تمرین" میکرد. حزب دمکرات به مقر سازمان پیکار حمله کرده بود، به سازمانهای سیاسی هشدار میداد که در اجرانیات کردستان دخالت نکنند! (اطلاعیه های ۸ و ۹ اسفندماه ۵۹ حزب دمکرات). معلوم شد نوشته‌ی سازمان پیکار صرفا بهانه ای بود برای حمله به آزادیهای سیاسی و سازمانهای سیاسی، به قول حزب دمکرات خط ۳

حزب دمکرات به عنوان حزب بورژوازی گرد مخالف آزادیهای سیاسی بود و با حمله به آزادیهای سیاسی و آزادی بیان و عقیده در کردستان از جمله حمله به مقر سازمان پیکار و خلع سلاح سازمانهای سیاسی دیگر در پی تمکین توده مردم زحمتکش به خود بود. این نه تنها شیوه‌ی حزب دمکرات که شیوه‌ی هر نیروی مرتجع و کهنه پرست دیگری نیز برای به تمکین در آوردن توده مردم زحمتکش در جامعه بوده است. حزب دمکرات هر جا که دست بالا را داشت و زورش میرسید این سیاست را اجرا میکرد. در آن دوره حزب دمکرات تعرض خود علیه آزادیهای سیاسی را عوام فریبانه با عدم رعایت قواعد "بازی" در آگهی های تجارتي! توجیه میکرد. میگفت هر کس حق تعریف از "جنس" خود را دارد، حق ندارد از "نامرغوب" بودن جنس دیگری انتقاد کند. بگذریم از اینکه حتی در مورد آگهی های تجارتي هم اینطور نبود و نیست، اما همین نکته برای نشان دادن نگرش کهنه پرستانه و ضد دمکراتیک حزب دمکرات به مقوله آزادیهای سیاسی در آن دوره در کردستان ایران کافی است. اولاً، مردم متمدن با موشک کاتیوشا سراغ کسی که به زعم حزب دمکرات قوانین "بازی" را در آگهی های تجارتي رعایت نکند نمیروند، از او به نزدیکترین دادگاه محل شکایت میکنند، ظاهراً در کردستان احزاب مسلح ناسیونالیست کرد میتوانند به این شیوه رفتار کنند، یعنی قانون جنگل و یا چیزی شبیه حاکمیت جمهوری اسلامی و دولتهای مرتجع منطقه. ثانیاً، مقوله آزادیهای سیاسی در جامعه مساله سرنوشت سیاسی یک جامعه و توده مردم ساکن در آن است و با آگهی تجارتي اصلاً قابل مقایسه نبوده و نیست. آزادی فعالیت سیاسی و بیان و اندیشه یعنی تحمل زحمت ترین نظرات مخالف و مخالفت های سیاسی در جامعه. ناسیونالیستهای رنگارنگ ادعا میکنند که موضع سازمان پیکار در آن دوره "تند" بوده است، خشم پیشمرگان حزب دمکرات را برانگیخته است. اگر موضع گیری سازمان پیکار "خشم" پیشمرگان حزب دمکرات را برانگیخت، راه کارگر چه گناهی داشت که حزب دمکرات افراد آن را در روستای "عزیز کند" بوکان خلع سلاح کرد؟ افراد چریک "آرخا" چه مشکلی برای حزب دمکرات ایجاد کرده بودند که آنان را خلع سلاح کرد؟ افراد سازمان توفان چی؟ چرا حزب دمکرات به ضرب و شتم آنان پرداخت و آنان را خلع سلاح کرد؟ افراد سازمان اقلیت که اتفاقاً میانه‌شان هم با حزب دمکرات بد نبود، چرا در روستای "حهوتاش" ناحیه بانه مورد ضرب و شتم قرار گرفته و خلع سلاح شدند؟ تیراندازی به صف تظاهرات زحمتکشان روستای "تکانتیه" چی؟ دستگیری اعضای شورای زحمتکشان روستای "حمامیان"، داربسر و خانقاه در اطراف بوکان و روستاهای دیگر چی؟ آیا علیه حزب دمکرات اطلاعیه داده بودند، "خشم" پیشمرگان حزب دمکرات را برانگیخته بودند؟ اینها و دهها مورد دیگر از نقض آزادیهای سیاسی و قلدری و زورگویی حزب دمکرات هر جا که این حزب دست بالا را داشت، تنها ظرفیت ارتجاعی و ضد دمکراتیک و ضد آزادیهای سیاسی حزب دمکرات را در آن دوره در کردستان نشان میدهند. حزب دمکرات حتی امر

دفاع از مرتجعین و مجرمین را نیز با تعرض به پیشمرگان کومه‌له برعهده گرفته بود. در خرداد ماه سال ۵۹ حزب دمکرات چند تن از پیشمرگان کومه‌له را در ناحیه مهاباد به منظور بازپس گرفتن مالکان "نه‌لین" سردشت که در زندان کومه‌له بودند، دستگیر کرد، (خبرنامه کومه‌له شماره ۱۴۲، ۶۰.۱۷\۲۱، دوره بعد از کنگره دوم کومه‌له)

بعد از کنگره دوم کومه‌له و مصوبات آن که نشانه چرخش آشکار کومه‌له آن دوره به طرف کمونیسم و برنامه‌ی کمونیستی بود، حملات و اشکال تراشی‌های حزب دمکرات بر سر راه فعالیت سیاسی کومه‌له نیز تشدید شد. در این مرحله حزب دمکرات علاوه بر تبلیغات رادیویی حملات موضعی را علیه مقرها و نیروی پیشمرگ کومه‌له در دستور کار خود قرار داد و اذیت و آزار هواداران کومه‌له را تشدید کرد. روز ۲۸ فروردین ماه سال ۶۰ حزب دمکرات در برنامه‌های رادیویی خود تحت عنوان "کومه‌له‌ی ضد انقلابی"، کومه‌له را مورد حمله‌ی شدید تبلیغی قرار داد و ادعا کرد که کومه‌له دیگر در "جنبش مقاومت" نمانده است و مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته است. خودشیرینی حزب دمکرات قبل از ورود اشرافی به کردستان نیز مزیدی بر گرم کردن آتش تبلیغات عوام فریبانه حزب دمکرات علیه کومه‌له بود. در فروردین ماه ۱۳۶۰ رادیوی جمهوری اسلامی اعلام کرد که "آیت الله اشرافی برای رسیدگی به وضع افراد و گروه‌هایی که از جمهوری اسلامی تامین می‌خواهند و قصد تسلیم شدن به نیروهای دولتی را دارند به ارومیه می‌آید". جمهوری اسلامی که با نفرت عمومی مردم کردستان روبرو بود می‌خواست مسالمت‌آمیز تحویل دادن و تسلیم شدن توده‌ایهای کردستان ایران و اعضاء و هواداران چریک‌های فدائی خلق (اکثریت) و پیروان توده‌ای کنگره‌ی چهار حزب دمکرات را که از این حزب جدا شده بودند و خود را به رژیم و نیروهای آن در کردستان تسلیم می‌کردند، بهانه‌ای کند برای گرفتن "امان نامه" که گویا افراد سازمان‌های سیاسی تقاضای "امان نامه" کرده‌اند و چند بار نیز آن را تمدید و اعلام کرد. اشرافی آمده بود که به کار این حضرات رسیدگی کند، دفتر سیاسی حزب دمکرات نیز فرصت را غنیمت شمرده و خود را به اشرافی میرساند تا شاید از "برکت" شیخ چیزی هم نصیب آنان شود. خود عبدالله حسن زاده در جلد دوم کتابش، "۵۰ سال مبارزه"، می‌نویسد که آیت الله اشرافی صراحتاً از آنها می‌خواست که تفنگچی جمهوری اسلامی شوند، عبدالله حسن زاده می‌نویسد: "مرحوم قاسم‌لو سکوت کرد من به حرف آمدم و گفتم این "جاشیه‌تی" (لقبی برای نامیدن مزدوران محلی رژیم مرکزی در سنت ناسیونالیسم کرد) است و از نظر ما قابل قبول نیست". همان منبع. در تاریخ ۹ اردیبهشت ماه ۶۰ به دنبال حمله نیروهای حزب دمکرات علیه کومه‌له در منطقه مهاباد و بوکان، توافقتنامه‌ای مبنی بر رعایت آزادی‌های دمکراتیک و عدم تعرض نظامی حزب دمکرات و کومه‌له به یکدیگر توسط نمایندگان حزب دمکرات و کومه‌له در بوکان به تصویب رسید. جریان از این قرار بود، واحدی از نیروهای پیشمرگ کومه‌له در ناحیه "شارویران" مهاباد در حال جوله بودند، شب هنگام در یکی از خانه‌های در روستای "قم قلعه" که پیشمرگان در آن در حال استراحت بودند مورد حمله غافلگیرانه پیشمرگان مسلح حزب دمکرات قرار می‌گیرند و آنان را خلع سلاح می‌کنند. روز بعد از این حادثه به پیشمرگان کومه‌له در روستای "تکان لوجه" ناحیه‌ی مهاباد حمله می‌کنند. پیشمرگان کومه‌له از خود دفاع می‌کنند که متأسفانه در این درگیری علی حبیب پناه و علی کلیجه‌ای و یک

نفر دیگر هم از پیشمرگان کومه‌له در ناحیه‌ی مهاباد جان خود را از دست می‌دهند. ما نیز به نیروهای خود دستور دادیم که مقرر افراد حزب دمکرات در روستای "آجیکند" را خلع سلاح کنند. درگیری به ناحیه مهاباد و بوکان کشیده شد، "هیزی به‌رگری" (نیروی مسلح محلی حزب دمکرات) به کمین نیروهای ما افتاد و تعداد زیادی از آنان اسیر شدند. سپس اسراء طرفین، ۴۰ نفر حزب دمکرات و ۸ نفر از کومه‌له در "کانی تومار" ناحیه‌ی بوکان مبادله شدند. در مجموع در این اولین جنگ جدی حزب دمکرات علیه کومه‌له، کومه‌له پیروز شد و زمینه آتش بس را فراهم کرد. در جریان این درگیری‌ها یوسف حسنخالی پیشمرگ و پستچی کومه‌له که در بین روستاهای مختلف و محل استقرار نیروهای کومه‌له با موتور سیکلت رفت و آمد می‌کرد، هنگام عبور از روستای "عیسی کند" مهاباد توسط افراد مسلح حزب دمکرات دستگیر و همانجا اعدام شد. تعدادی از افراد مسلح حزب دمکرات نیز در این درگیری‌ها کشته شدند. سرانجام آتش بس شد و توافق نامه مذکور بین طرفین در شهر بوکان امضاء گردید. هنوز جوهر این توافقتنامه خشک نشده بود که پیشمرگان مسلح حزب دمکرات در روزهای ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ اردیبهشت ماه ۶۰ با حمله به هواداران ما در نقاط مختلف و کمین گذاشتن بر سر راه پیشمرگان کومه‌له در "واوان" سردشت و حمله به "سیسر" از روستاهای سردشت، آتش جنگ دیگری را روشن کردند. در "واوان" سردشت راه را بر پیشمرگان کومه‌له می‌بندند و به آنان تیراندازی می‌کنند. به دنبال آن مقر ما را در روستای "سیسر" ناحیه سردشت نیز مورد حمله قرار می‌دهند که با مقاومت پیشمرگان کومه‌له روبرو میشوند، در این درگیری اسماعیل حمزه‌ای پیشمرگ کومه‌له جان می‌بازد و یکی دو نفر از افراد حزب دمکرات نیز کشته میشوند. سرانجام به دنبال مذاکراتی طولانی در اردیبهشت ماه سال ۶۰ به این درگیری‌ها نیز خاتمه داده شد و طرفین طی موافقت نامه‌ای بر رعایت دمکراسی و آزادی‌های سیاسی و بر روی حل اختلافات بین حزب دمکرات و کومه‌له به شیوه سیاسی، تاکید می‌کنند. دفتر شیخ عزالدین حسینی نیز در این مورد پیامی داده و طرفین را به مذاکره و حل اختلاف به شیوه سیاسی دعوت می‌کند.

همزمان با درگیری‌های این دوره، پیشمرگان حزب دمکرات در ناحیه‌ی مریوان به پیشمرگان کومه‌له که از خلع سلاح مقرر جمهوری اسلامی در روستای "سرو آباد" به روستای "گلیه" بر می‌گشتند حمله می‌کنند. در این درگیری رفیق محمود نگلی جان می‌بازد یکی دو نفر نیز از افراد حزب دمکرات کشته میشوند. رفقای ما صبح زود بعد از تصرف مقرر مزدوران جمهوری اسلامی به روستای "گلیه" بر می‌گردند، حزب دمکرات تمام نقاط و بلندی‌های اطراف روستای "گلیه" را می‌گیرد، در نقاط حساس روستا مستقر میشود و به پیشمرگان ما حمله می‌کند. باز هم در همین دوره، پیشمرگان حزب دمکرات در روستای "دوزه غره" (دوزخ دره) آموزش‌های بدون اسلحه‌ی کومه‌له را که مشغول آموزش بودند به رگبار می‌بندند که با مقاومت رفقای ما روبرو شده و فرار می‌کنند.

درگیری در کامیاران

به دنبال ملحق شدن عده‌ای از سران رزگاری به حزب دمکرات در کامیاران، تشکیلات حزب دمکرات در کامیاران نه تنها به هشدارهای مادر مورد پیوستن افراد رزگاری توجهی نمی‌کنند بلکه

بنام یداله خاطری جان خود را از دست میدهد.

همزمان با تلاش ما برای خاموش کردن درگیری در کامیاران، حزب دمکرات از رادیوی خود خمپاره باران کردن مردم مهاباد توسط پادگان جمهوری اسلامی در این شهر را به عملیات نظامی چند روز قبل کومه‌له در این شهر ربط میدهد و آن را تحت این عنوان برای جمهوری اسلامی توجیه میکند. گویا جمهوری اسلامی تا قبل از آن برای مردم شهر مهاباد "نقل و نبات" پخش میکرد. حزب دمکرات حتی از عملیات نظامی خود علیه نیروهای جمهوری اسلامی نیز به هدف تعرض به آزادیهای سیاسی و ایجاد مزاحمت سر راه فعالیت کومه‌له‌ی آن دوره استفاده میکرد. در اسفند ماه سال ۶۰ رهبری حزب دمکرات هم در مصاحبه‌های خود در اروپا و هم از رادیوی خود در کردستان ایران شروع میکند به "غیر مسئول" خواندن کومه‌له و "مسئول خواندن" خود. از رادیوی خود رجز میخواند که کردستان "شهر بی دروازه نیست"، در آن حزب دمکرات "حاکم" است و به شیوه‌ی حزب توده کومه‌له‌ی را "آمریکانی" میخواند و علنا میخواند زمینه را برای درگیری جدیدی فراهم کند.

بیانیه مشترک کومه‌له و حزب دمکرات

با وجود ادامه و گسترش حملات تبلیغی حزب دمکرات علیه کومه‌له، ما، رهبری کومه‌له در آن دوره، تصمیم گرفتیم به منظور کاهش تنش موجود میان حزب دمکرات و کومه‌له و جلوگیری از درگیریهای احتمالی با رهبری حزب دمکرات نشست داشته باشیم و حتی بر سر همکاریهای معینی نیز با آنان به توافق برسیم. در این کار پیش قدم شدید و در نامه‌ای پیشنهاد نشستی را بدین منظور به دفتر سیاسی حزب دمکرات اعلام کردیم. سرانجام در تاریخ ۲۷ تیرماه ۶۱ در نشست بین اعضاء رهبری کومه‌له و رهبری حزب دمکرات طرفین بر همکاری فی مابین تاکید کردند و هر دو طرف تصمیم گرفتند که به منظور رسیدن به همکاریهای بیشتر و محکمتر در زمینه‌های سیاسی، نظامی و اجتماعی این نشستها و گفتگوها را ادامه دهند و اطلاعیه‌ای نیز در همین مورد به امضای کمیته مرکزی سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- کومه‌له و کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، ۲۷ تیرماه ۶۱، علنا منتشر شد.

اما در تاریخ ۷ شهریور ماه ۶۱، یعنی دو ماه بعد از امضای این توافق نامه، در روستای قره داغ افراد مسلح حزب دمکرات فرمانده نظامی "پل" (یکی از واحدهای نظامی ما در آن دوره) در ناحیه مهاباد سلیمان رحیمی و مسئول سیاسی دسته رحیم قادری و حمید نعلی عضو و پیشمرگ کومه‌له را با توطئه قبلی به قتل رساندند. ما نیز دیدیم نرمش هم حدی دارد و رهبری حزب دمکرات نرمش ما را در حکم ضعف ما تلقی میکند و حملات موضعی خود را علیه نیروها و مقرهای کومه‌له یکی پس از دیگری انجام میدهد و آن را پایانی نیست، تصمیم گرفتیم که از آن لحظه به بعد برای دفاع از خود تعرض حزب دمکرات علیه کومه‌له را بی جواب نگذاریم. تصمیم گرفتیم هرچا حزب دمکرات به پیشمرگان و مقرهای کومه‌له تعرض کرد، ما هم متقابلا به مقرها و پیشمرگان حزب دمکرات تعرض کنیم. ما نیز به نیروهای خود در ناحیه مهاباد دستور دادیم که مقر "درمان" حزب دمکرات در ناحیه مهاباد

به تحریکات و سپس تعرض مسلحانه علیه پیشمرگان کومه‌له و سازمان پیکار مستقر در روستای "طا" در ناحیه کامیاران مبادرت ورزیده و جنگی جدید را در اوایل شهریور ماه ۶۰ به کومه‌له در منطقه کامیاران تحمیل میکنند. قضیه از این قرار بود، در اواخر تیر ماه ۶۰ حزب دمکرات تمام نیروهای خود را در اورامان به عنوان عقب نشینی در برابر یورش جمهوری اسلامی به "تودشه" و "نوسود" وارد کامیاران کرده بود، به این نیروی خود در ناحیه "الیلاخ" سندانج را اضافه کرده و بعد از تجمع نیرو دست به جوله در منطقه میزند و به تهدید و ارعاب مردم و تبلیغات و تحریکات پرداخته علیه کومه‌له می پردازد. در این هنگام جمعی از سران "رزگاری" از فرصت استفاده کرده و به حزب دمکرات می پیوندند و حزب دمکرات آنان را در روستای "طا" که محل استقرار نیروی کومه‌له و در آن وقت سازمان پیکار بود، مستقر میسازد. کومه‌له در مقابل پیوستن افراد رزگاری به حزب دمکرات طی اطلاعیه‌ای هشدار دهنده‌ای سلب حمایت حزب دمکرات از سران رزگاری را خواستار میشود. حزب دمکرات به جای این کار راههای منطقه را میبندد و به دستگیری و ضرب و شتم هواداران کومه‌له می پردازد و کومه‌له را ناچار از عکس العمل میکند. درگیری شروع میشود و سرانجام بعد از چند روز درگیری و وارد آمدن تلفاتی بر طرفین، نمایندگان حزب دمکرات و کومه‌له در نشستی در تاریخ ۱۶ شهریور ماه ۶۰ به توافق میرسند:

۱- طرفین توافق دارند که بلافاصله و در اسرع وقت اجرای آتش بس فوری را به دو تشکیلات حزب و کومه‌له در منطقه کامیاران پیشنهاد نمایند.

۲- اخیرا گروهی از سران رزگاری به حزب دمکرات کردستان ایران پناهنده شده اند که سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له این عمل را توطئه علیه خود و جنبش مقاومت (ملی دمکراتیک) خلق کرد میدانند. مسائل فوق موجبات درگیریهای اخیر کامیاران را فراهم کرده است. طرفین توافق کردند به جای ادامه درگیری در کامیاران در این مورد به مذاکره بنشینند.

۳- هر دو طرف آزادی فعالیت سیاسی و انقلابی و وجود دمکراسی در کردستان را پذیرفته و آن را حفظ می نمایند.

۴- هر دو طرف می پذیرند که از این تاریخ به بعد برای حل اختلافات فی مابین خود به شیوه حل سیاسی متوسل شده و از دست زدن به اقدام نظامی جدا خودداری نمایند. بدیهی است مبادله اسرای دو طرف و مسائل جنبی وابسته به این درگیری در محل با حسن نیت اقدام لازم و عملی به عمل خواهد آمد و ... سرانجام در تاریخ ۲۱ شهریور ماه ۶۰ به این درگیریها پایان داده شد. این توافق نامه ها البته از جانب حزب دمکرات فوراً زیر پا نهاده میشدند و امضای دفتر سیاسی حزب دمکرات زیر این توافق نامه ها باعث نمیشد که حزب دمکرات به چیزی که خود بارها زیر آن را امضاء کرده بود، وفادار بماند. درگیری کامیاران با توافق نامه ای به پایان رسید ولی حزب دمکرات در تاریخ ۵ مهر ماه ۶۰ هنگامیکه پیشمرگان کومه‌له برای انجام مراسم یادبود رفیق فرامرز مرادی به روستای "بزوهش" میروند، با وجود این که قبلا در مورد برگزاری این مراسم باخبر شده بودند به پیشمرگان کومه‌له تیراندازی میکنند که متأسفانه یکی از پیشمرگان کومه‌له



ناحیه سردشت حمله کرده و رفقای ما را به قتل رسانده اند. دفتر سیاسی وقت حزب دمکرات زیر بار نتیجه هیئت تحقیق نرفت که نرفت، حتی حاضر نشد این جنایت را محکوم کند تا تشنج فی مابین کاهش یابد. بعد از رفت و آمدهای هیئت تحقیق معلوم شد که دفتر سیاسی حزب دمکرات در جریان این حمله بوده و کاری را که خود از آن مطلع بوده است حاضر نبود محکوم کند. ما هم در آن دوره به علت حساس بودن وضعیت و اجتناب از درگیری دیگری با حزب دمکرات علیرغم از دست دادن رفقای خود، پیگیری در این مورد را متوقف کردیم و قضیه را مسکوت گذاشتیم. سالها بعد از این واقعه "سعید کویستانی" که در زمان حمله پیشمرگان حزب دمکرات به مقر کومهله یکی از اعضای کمیته ناحیه سردشت یا مسئول ناحیه سردشت حزب دمکرات بود و خود از نزدیک شاهد این ماجرا بوده است، اعتراف میکند که دبیرکل وقت و دفتر سیاسی حزب دمکرات از این که پیشمرگان حزب دمکرات بدون هیچ دلیلی به مقر کومهله حمله میکنند و مرتکب جنایت میشوند، کاملا مطلع بود. برای صحت و سقم این ادعا به کتاب خاطرات سعید کویستانی مراجعه شود. نتیجه هیئت تحقیق هم این را نشان میداد، با وجود این دفتر سیاسی حزب دمکرات حتی برای اجتناب از درگیری و یا تخفیف تنش میان حزب دمکرات و کومهله حاضر به محکوم کردن این جنایت توسط مسئولین و پیشمرگان خود در ناحیه سردشت نشد.

در تیرماه ۶۲ هرچند هنوز زخم از دست دادن رفقایمان در ناحیه سردشت التیام نیافته بود، ما رهبری آن دوره کومهله با توجه به حساس بودن شرایط آن دوره و حمله قریب الوقوع جمهوری اسلامی به آخرین پایگاه ما در "نالان" سردشت، تصمیم گرفتیم که رهبری حزب دمکرات را ملاقات کرده و برای رسیدن به تفاهم و همکاری نظامی به ویژه دفاع از "نالان" سردشت با آنان به توافق برسیم. بدین منظور با پیشنهاد قبلی و قبول آن از جانب دفتر سیاسی حزب دمکرات، عبدالله مهدی و من در نشستی با قاسملو دبیر کل وقت حزب دمکرات و صادق شرفکندی معاون دبیرکل که آن موقع در روستای "اشکان" ناحیه سردشت اقامت داشتند، روی خطوط همکاری فی مابین به ویژه دفاع مشترک از "نالان" سردشت توافق کردیم و ظاهرا فضا را به حال "عادی" بازگرداندیم.

بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران در شهریور ماه سال ۶۲، موضع حزب دمکرات نسبت به کومهله سازمان کردستان این حزب تهاجمی تر شد. حزب دمکرات مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود، هرچند ابتدا با تمسخر آن را حزب "میش کهپه" میخواند(میش کهپه محلی است در آلان سردشت که در شهریور ماه سال ۶۲ در آن کنگره موسس حزب کمونیست ایران برگزار شد). به تدریج هرچه فعالیت و پراتیک کمونیستی کومهله آن دوره روشنتر و شفافتر میشد، حزب دمکرات نیز چهره واقعی و ضد کمونیستی خود را بیشتر آشکار و رجز خوانی علیه کومهله آن دوره را تشدید میکرد. تا وقتی که تبلیغات و پراتیک کومهله آن دوره در محدوده "جنبش مقاومت"، در محدوده جنبش ملی و مطالبات آن، خودمختاری، و تا حدی فراتر از آن بود، ظاهرا حزب دمکرات به تحمل جنگهای موضعی گاه و بیگاه علیه کومهله و تحدید فعالیت او رضایت داده بود. با گسترش تبلیغ و پراتیک کمونیستی کومهله، بالا رفتن مطالبات سوسیالیستی و کارگری در جامعه و

را تصرف کنند. رهبری حزب دمکرات راه دیگری جز این برای کومهله در آن دوره باقی نگذاشته بود. پیشمرگان ما سرعیا مقر "درمان" حزب دمکرات را تصرف کردند و افراد آن را خلع سلاح و به اسارت در آوردند. جنگ با حمله پیشمرگان حزب دمکرات به مقرهای کومهله در ناحیه مهاباد گسترش یافت، به "حاجی نالی کند" و اطراف "وهته‌میش" مقرهای کومهله در نواحی مهاباد و بوکان نیز کشیده شد. در درگیری اطراف "حاجی نالی کند" نیز دو نفر از رفقای پیشمرگ ما عطا میری و اصغر جودی(اهل تبریز) جان باختند، تعدادی از افراد مسلح حزب دمکرات نیز در این درگیری ها کشته شدند. سرانجام آتش بس برقرار شد. طی نشستی که عبدالله مهدی و جعفر شفیع و من تا آنجا که بخاطر دارم در روستایی پایین‌تر از "خورخوره‌ی گهورک" به طرف جاده سردشت با قاسملو دبیرکل وقت حزب دمکرات و عبدالله حسن زاده دبیرکل سابق این حزب داشتیم، مجددا توافق نامه ای بین طرفین به امضاء رسید که در آن بر رعایت آزادیهای سیاسی و عدم دست بردن به اسلحه برای حل مسائل فی مابین حزب دمکرات و کومهله تاکید شد. آتش بس اعلام شد و به این درگیری ها نیز موقتا خاتمه داده شد. تبلیغات و تهدیدات حزب دمکرات علیه کومهله همچنان ادامه داشت و کمشکتهایی هم گاه و بیگاه روی میداد. تا سال ۶۲ که رهبری کومهله و حزب دمکرات به "نالان" سردشت نقل مکان کردند. مدتی از وارد شدن حزب دمکرات به "شورای ملی مقاومت" مجاهدین خلق نگذشته بود که ناگهان به ما خبر دادند که پیشمرگان حزب دمکرات در ناحیه سردشت به مقر ما در "به‌رده سوور" حمله کرده اند. مسئولین و پیشمرگان کومهله در این مقر مقاومت میکنند و بعد از جان باختن سه نفر از رفقای ما عزیز بایزیدی، حسین عبدالی و عطا سلیمانی(محمد) مقر کومهله در "برده سوور" به تصرف نیروهای حزب دمکرات - ناحیه سردشت در میاید. این بار ما(رهبری کومهله آن دوره) به جای مقابله به مثل به خاطر شرایط سیاسی حاد آن دوره و اجتناب از گسترش درگیری علیرغم از دست دادن سه تن از رفقای عزیز کومهله تصمیم گرفتیم راه گفتگو و مذاکره را در پیش گیریم و از اقدام متقابل نظامی که برای ما کاملا مقدور بود خودداری کردیم. گفتیم شاید رهبری حزب دمکرات سرعقل بیاید و این بار با محکوم کردن این تجاوز آشکار و علنی زمینه را برای حل مسائل فی مابین از طریق گفتگو و راه حل سیاسی فراهم کند. لذا به دفتر سیاسی وقت حزب دمکرات پیشنهاد کردیم که تعرض نظامی نیروهای خود را به مقر کومهله در ناحیه سردشت و کشتن مسئولین و پیشمرگان کومهله در آن مقر را که یک جنایت کاملا آشکار بود، محکوم و مسبب این جنایت را دادگاهی و مجازات کند. دفتر سیاسی وقت حزب دمکرات وانمود میکرد که هنوز مقصر این حادثه معلوم نشده است! تا حزب دمکرات آن را محکوم کند. حزب دمکرات حاضر نبود حمله به مقر کومهله و کشتار رفقای ما را محکوم کند، چه رسد به دادگاهی و مجازات مسبب این رویداد. مقر کومهله محاصره و تصرف شده بود، سه نفر از رفقای ما کشته شده بودند، هنوز رهبری حزب دمکرات قبول نمیکرد که مسبب این جنایت افراد حزب دمکرات بوده اند! ناچار ما پیشنهاد تحقیق در این مورد را دادیم. قرار شد هیئت تحقیق بیطرفی در این مورد تحقیق کند و نتیجه هیئت تحقیق را هر دو طرف، هم حزب دمکرات و هم کومهله، بپذیرند. دفتر شیخ عزالدین حسینی این مسئولیت را قبول کرد. بعدا نتیجه تحقیقات هیئت تحقیق نیز نشان داد که افراد حزب دمکرات مقصر بوده اند و بدون هیچ دلیل و عذر و بهانه ای به مقر کومهله در

متقابلاً منتسب شدن مبارزه و اعتراض توده‌ی کارگر و زحمتکش کردستان به کمونیسمی که کومه‌له‌ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد، موضع حزب دمکرات هم در تقابل با کمونیسم تهاجمی تر و خصمانه تر میشد. کاملاً آشکار بود با جلو آمدن مبارزه‌ی توده کارگر و زحمتکش در صحنه سیاسی کردستان ایران، افق ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات کورتر و مطالبه خودمختاری و جنبش ملی کرد نیز با آن بیشتر به حاشیه جامعه رانده میشد. در اواخر سال ۶۲ و اوایل سال ۶۳ جامعه کردستان ایران با پیشروی و عقب نشینی ظاهراً متناقضی روبرو بود. یکی عقب نشینی در عرصه‌ی نظامی، که طی آن ارگانه‌های رهبری و بخش‌هایی از نیروی پیشمرگ کومه‌له و حزب دمکرات به کردستان عراق انتقال یافتند و تقریباً عمده مناطق آزاد توسط جمهوری اسلامی تصرف شد، دیگری پیشروی جنبش کارگری و جنبش اعتراضی توده‌ای شهری علیه جمهوری اسلامی که بر فشار خود بر جمهوری اسلامی میافزود و جامعه را رادیکالیزه میکرد. پا به پای آن کمونیسم نیز در کردستان ایران که کومه‌له آن دوره آن را نمایندگی میکرد در حال گسترش بود و تدریجاً به یک واقعیت اجتماعی تبدیل میشد. در مورد حزب دمکرات برخلاف کومه‌له قضیه کاملاً برعکس بود. فعالیت مسلحانه که کل افق و استراتژی ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات را تشکیل میداد در حال رکود بود و با میلیتاریزه کردن کامل کردستان توسط جمهوری اسلامی، میدان عمل آن نیز هر روز تنگتر میشد. برای سازمانی کمونیستی که اتکایش به طبقه و مبارزه توده زحمتکش باشد، رکود در عرصه‌ی نظامی میتواند موقتا رکود در بخشی از فعالیتش باشد نه کل فعالیتش. در مورد حزب دمکرات که مبارزه نظامی کل افقش را تشکیل میداد، قضیه کاملاً برعکس بود. ملاک پیش روی و پس روی او وجود یا عدم وجود منطقه تحت کنترل نیروی پیشمرگ بود. عقب نشینی در عرصه‌ی نظامی و در عین حال بی ربطی حزب دمکرات به مبارزه اقتصادی و اجتماعی توده‌ی کارگر و زحمتکش کردستان که در حال گسترش بود، افق ناسیونالیسم کرد و حزب مربوطه را بیش از پیش تاریک تر میکرد. در نتیجه استیصال عملی و نیاز به سازش با بورژوازی مرکزی (جمهوری اسلامی) به عنوان عامل دیگری حزب دمکرات را به نشان دادن ضرب شست به کمونیسم و تشکیلات کمونیستی طبقه‌ی کارگر که کومه‌له‌ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد، کشاند. حزب دمکرات در آن دوره با توسل به نیروی نظامی خود میخواست یک تناسب قوای جدید را به کومه‌له‌ی آن دوره تحمیل کند تا از این طریق کومه‌له و به تبع آن توده‌ی کارگر و مردم زحمتکش کردستان ایران را به تمکین وادارد. به این هدف در کنگره ششم خود (سال ۶۳) بی آن که مساله خاصی میان کومه‌له و حزب دمکرات پیش آمده باشد، پروژه جنگ سراسری خود را با کومه‌له مطرح کرد، در پلنوم بعد از آن کنگره آن را تصویب کرد و بعداً نیز آن را رو به جامعه علناً اعلام کرد و سرانجام در ۲۵ آبانماه سال ۶۳ با حمله‌ی از قبل سازمانیافته‌ی خود به پیشمرگان و مقرهای کومه‌له‌ی آن دوره در شهر "نوسود" و "شویشمه" در ناحیه اورامان "ضرب شست" خود را نشان داد و شیپور جنگ سراسری خود علیه کومه‌له را به صدا در آورد.

روز ۲۵ آبان ماه ۶۳ تشکیلات حزب دمکرات در اورامان حمله به پیشمرگان و مقرهای کومه‌له در (نوسود و شویشمه) را آغاز کرد و جنایت آفرید. حزب دمکرات برای این حمله از قبل تدارک

دیده بود، نیروهای خود را آماده کرده و نیروی مقاومت محلی خود در "نوسود و شویشمه" را نیز فراخوانده و به حال آماده باش در آورده بود. بر اثر این حمله‌ی جنایتکارانه سه تن از مسئولان و پیشمرگان کومه‌له در اورامان جان خود را از دست دادند، ۱۰ تن دیگر نیز که زنده اسیر شده بودند بی رحمانه تیرباران میشوند، مقرهای کومه‌له را با سلاحهای سنگین در هم می کوبند و چادر درمانگاه کومه‌له را نیز به آتش میکشند. در این مورد دو جلد کتاب به نام "فاجعه اورامان"، جلد یک و دو، توسط کومه‌له آن دوره در سال ۶۳ به زبان کردی منتشر شد که بعداً به زبان فارسی نیز ترجمه شدند. در این دو جلد چگونگی این فاجعه و نتایج کار هیئت تحقیقی که بدین منظور تشکیل شده بود به تفصیل بیان شده است، کسانی که مایل باشند از جزئیات مربوط به این رویداد مطلع باشند میتوانند به این دو جلد کتاب مراجعه کنند. باوجود ابعاد به غایت هولناکی که این فاجعه داشت، به خاطر اجتناب از درگیری، ما، رهبری کومه‌له‌ی آن دوره، دست به اقدام متقابل نزدیم با وجود این که قادر به انجام آن بودیم، بلکه از رهبری حزب دمکرات خواستیم که این جنایت کاملاً آشکار را محکوم کند و مسبب آن را نیز مجازات کند تا از جنگ دیگری اجتناب شود و ضایعات و خسارات دیگری دامن این دو تشکیلات را نگیرد. بدین منظور هیئت تحقیقی مرکب از ابراهیم جلال و جمیل هورامی از اتحادیه میهنی کردستان و مصطفی شلماشی و ماموستا گوران (حسن ایوب زاده) از حزب دمکرات و فاتح شیخ الاسلامی و فاروق بابامیری از کومه‌له برای بررسی این جنایت تشکیل گردید. نتیجه کار این هیئت تحقیق همان طور که پیشتر گفتیم در دو مجلد، "فاجعه اورامان" یک و دو، چاپ شده است. رهبری حزب دمکرات که خود طرح این جنگ را برای شروع جنگ سراسری خود با کومه‌له از قبل ریخته بود، در جریان لحظه به لحظه‌ی آن قرار داشت. حکیم رضائی عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات و مسئول کمیته ناحیه اورامان این حزب در جواب به سوالات هیئت تحقیق میگوید که دفتر سیاسی حزب دمکرات لحظه به لحظه در جریان این جنگ قرار داشت، (در این مورد به فاجعه‌ی اورامان جلد دوم، نوار پیاده شده اظهارات حکیم رضائی مراجعه کنید). حزب دمکرات حتی خود را برای گسترش آن در دیگر نقاط کردستان ایران نیز آماده کرده بود. حزب دمکرات با وجود نتایج گزارش هیئت تحقیق از این واقعه حاضر به محکوم کردن این جنایت که در آن پیشمرگان حزب دمکرات ۱۰ انسان اسیر را تیرباران کرده بودند، نشد. دفتر سیاسی حزب دمکرات به جای محکوم کردن این جنایت آشکار با پرده پوشی آن به شیوه‌ی حزب دمکرات، صدور فرمان آن را از جانب خود ثابت کرد. حزب دمکرات از سویی با راه انداختن ماشین دروغ و جعل خود در باره حوادث اورامانات و از سویی دیگر با ایجاد فضای رعب و وحشت در میان مردم اورامان تمام کوشش خود را برای پرده پوشی این جنایت هولناک و جلوگیری از رسیدن حقایق به هیئت تحقیق به کار برد. سناریو سازی مسئولان حزب دمکرات در اورامان به قدری ناشیانه بود که حتی خود آنان را نیز قانع نمیکرد چه رسد به اعضای هیئت تحقیق. با خودداری رهبری حزب دمکرات از محکوم کردن این جنایت آشکار، حزب دمکرات راهی برای کومه‌له جز دست زدن به اقدام متقابل باقی نگذاشت. حزب دمکرات ماشین جنگی خود را علیه کمونیسم در کردستان ایران که کومه‌له‌ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد به حرکت درآورده بود، ضربه‌ی اول را در اورامان وارد کرده بود، زدن ضربه‌ی دوم حزب دمکرات هم قطعی بود، در صورت سکوت کومه‌له و

امتناع کومه‌له از تعرض متقابل ضربات بعدی بسیار زیانبارتر برای کومه‌له تمام میشد. رهبری ای که حاضر نبود اعدام آشکار اسرای کومه‌له را محکوم کند، خود را برای دست زدن به جنایات هولناک تری آماده کرده بود. نیروهای حزب دمکرات در اورامان حتی به شیوه‌ی جمهوری اسلامی از دفن کردن پیشمرگان کومه‌له در قبرستان عمومی تحت این عنوان که کمونیستها را نباید در قبرستان عمومی دفن کرد جلوگیری میکنند که با اعتراض مردم روبرو میشوند. بنابراین سوالی که در مقابل ما قرار داشت این بود که چه باید کرد و رهبری کومه‌له باید چه عکس‌العملی را از خود نشان دهد، اکنون که رهبری حزب دمکرات از محکومیت این جنایت کاملاً آشکار خودداری میکرد؟ ما به هیچ وجه خواهان تلافی و درگیری نبودیم، آن هم نه از سر ضعف و عدم توانایی در دست زدن به تعرض متقابل، بلکه از سر احساس مسئولیت در مقابل مبارزه مردم کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی، گسترش درگیری جدیدی میان حزب دمکرات و کومه‌له را به ضرر این مبارزه و به نفع جمهوری اسلامی میدانستیم. ما نه تنها این بلکه تحمیل هر نوع درگیری حزب دمکرات به نیروهای کومه‌له را اقدامی در جهت منافع جمهوری اسلامی و تضعیف مبارزه مردم کردستان علیه رژیم اسلامی میدانستیم و جواب متقابل ما هم که حزب دمکرات ما را ناچار به آن میکرد در حدی بود که حزب دمکرات را سر جای خود بنشانند. آنچه که روشن بود، این بود که پیشمرگان حزب دمکرات به نیروهای کومه‌له در "اورامان" حمله کرده بودند، مقرهای ما را به آری‌چی بسته و چادر بیمارستان ما را آتش زده بودند، سه تن از رفقای ما را کشته و ۱۰ نفر از رفقای ما را اسیر و تیرباران کرده بودند. مردم محل که جرات میکردند این جنایت آشکار را افشاء میکردند، گزارش هیئت تحقیق هم این را مدلل میکرد. باوجود این ما گفتیم اگر رهبری حزب دمکرات واقعا حاضر شود این فاجعه را محکوم کند و مسبب این جنایت را دادگاهی و مجازات کند، ما از حق خود، یعنی دست زدن به تعرض متقابل، صرف‌نظر می‌کنیم و تفوق سیاسی خود را در جامعه بر حزب دمکرات ثابت می‌کنیم. اما خودداری رهبری حزب دمکرات از محکوم کردن این جنایت هولناک دقیقا نشان داد که رهبری حزب دمکرات نه تنها خیال آشتی و صلح بلکه حتی خیال رفع تشنج با کومه‌له‌ی آن دوره را نیز نداشت. هدف حزب دمکرات به تمکین واداشتن و تحدید فعالیت کمونیستی کومه‌له بود، به زعم خود آن را شروع و برای ادامه آن نیز خود را آماده کرده بود. در نتیجه امتناع ما از دست زدن به تعرض متقابل نه تنها کمکی به کاهش جنگ افروزی حزب دمکرات علیه کومه‌له نمیکرد، بلکه رهبری این حزب را که حتی حاضر نبود این فاجعه را محکوم کند در ادامه‌ی تحمیل فجایع بیشتری به کومه‌له‌ی آن دوره جری تر میکرد. رهبری حزب دمکرات راهی جز تعرض متقابل برای ما، رهبری کومه‌له در آن دوره، باقی نگذاشته بود. ما همه‌ی تلاش سیاسی خود به کار بستیم که مانع این درگیری شویم، رهبری حزب دمکرات که آن را شروع کرده بود، حاضر به متوقف کردن آن نبود. ناچار راه تعرض متقابل را در پیش گرفتیم. پاسخ متقابل ما در ۶ بهمن ماه سال ۶۳ به جنگی که حزب دمکرات علیه ما شروع کرده بود، در "اورامان" یعنی جایی که نیروهای حزب دمکرات حمله خود را شروع کرده بودند، داده شد. همانطور که پیش بینی میکردیم، حزب دمکرات به جای مذاکره و آتش بس، جنگ سراسری خود را که با حمله نیروهای خود به نیروهای کومه‌له در ۲۵ آبان‌ماه سال ۶۳ شروع کرده بود، با بسیج نیرو و عربده کشی معمول رهبری حزب دمکرات ادامه داد. جنگ

۱- جنگ را فوراً قطع نمایند.

۲- اختلافات خود را به طریق سیاسی حل و فصل کنند.

۳- به آزادی تبلیغ و ترویج و حق فعالیت سیاسی- نظامی متعهد شوند.

(امضاء شش جریان سیاسی نامبرده در زیر آن آمده است) منبع: (شش جریان سیاسی و درگیرهای کومه‌له با حزب دمکرات، انتشارات و تبلیغات حزب دمکرات، سال ۶۶، اوت ۱۹۸۷)

از میان این شش جریان سیاسی کمیسیون منتخبی مرکب از: چریکهای فدائی خلق ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) انتخاب شد. این کمیسیون در نامه‌ی در به تاریخ ۲۴ تیرماه ۶۶ برای رهبری حزب دمکرات و کومه‌له از آنان میخواهند که برای بحث حول قطع نامه پیشنهادی این شش جریان سیاسی با کمیسیون منتخب ملاقات کنند. کومه‌له در ۳۰ خرداد ماه سال ۶۶ به پیشنهاد این کمیسیون جواب مثبت میدهد و اعلام آمادگی میکند. حزب دمکرات به بهانه‌ی مشغله زیاد از آن سر باز میزنند. حزب دمکرات در نوشته‌ی ای که در همین جزوه چاپ شده است میگوید این سه شرط، شرطهای کومه‌له است و وی آن را قبول ندارد. دفتر سیاسی حزب دمکرات در نامه‌ی شرطهای خود را برای قبول آتش بس

با کومه‌له که گویا آن را تخفیف داده بود، برای این کمیسیون میفرستد. حزب دمکرات در نامه‌ی خود، پیشنهادات! خود را برای پایان دادن به درگیریهای مسلحانه با کومه‌له چنین مطرح میکند:

حزب دمکرات و کومه‌له میپذیرند که:

۱- جنبش کردستان یک جنبش اصیل انقلابی است و حزب دمکرات و کومه‌له هرکدام به تناسب نیروی خود در آن شرکت دارند.

۲- حاکمیت و اجرائیات در کردستان باید بیانگر اراده اکثریت مردم کردستان باشد. حزب دمکرات مطابق معیارهای پیشنهادی (تعداد شهدا، تعداد پیشمرگان، مراجعه به انتخابات گذشته، وضعیت مناطق تحت نفوذ) نماینده اکثریت مردم کردستان است و به همین جهت تا هنگامی که مردم کردستان در آینده آزادانه طور دیگر تصمیم نگیرند حاکمیت و اجرائیات به عهده‌ی حزب دمکرات کردستان ایران خواهد بود.

اعمال حاکمیت شامل موارد زیر میگردد:

الف- رسیدگی به کلیه اختلافاتی که در میان هموطنان بروز میکند و برای حل آن به نیروی پیشمرگ و ارگانهای انقلابی کردستان مراجعه میشود. حل و فصل همه مسائلی که در شرایط عادی رسیدگی به آن در صلاحیت ارگانهای دولتی است.

ب- تعقیب و محاکمه و مجازات مجرمین قضائی، جنائی و سیاسی به استثنای اسرای جنگ.

ج- وضع و اجرای قوانین به منظور اداره‌ی امور مناطق کردستان.

د- اخذ گمرکات و عوارض و مالیات و کلیه‌ی وجوهی که از دارائیهای مردم وصول میشود به جز حق عضویت اعضای سازمانهای سیاسی و کمکهای داوطلبانه هموطنان به هریک از سازمانهای سیاسی

۳- پس از حصول توافق در مورد نحوه‌ی اداره‌ی اجرائی و قوانین جاری و همچنین در مورد نسبت نیروها، می توان کومه‌له را هم در حاکمیت شرکت داد و هم از درآمد حاصله از کمرگ و عوارض و مالیات و غیره متناسب با حجم این شرکت برخوردار نمود.

۴- پس از حصول توافق در مورد آتش بس در جریان مذاکره مبانی هماهنگی و همکاری نظامی حزب دمکرات و کومه‌له به منظور مقابله با نیروهای مسلح رژیم خمینی با موافقت طرفین تنظیم میگردد. همان منبع

کمیسیون در نامه ای که متوجه زیادی بودن شروط حزب دمکرات به کومه‌له‌ی آن دوره میشود، طی نامه ای در تاریخ ۳ مرداد ماه ۶۶ به دفتر سیاسی حزب دمکرات

مینویسد که پیشنهادات حزب دمکرات را صرفاً جهت اطلاع برای رهبری کومه‌له آن دوره میفرستد. همان منبع. حزب دمکرات اینجا البته "شروط" (پیشنهادات!) خود را نسبت به شروط قبلی حزب دمکرات در گرماگرم جنگ آن موقع که حزب دمکرات خواب پیروزی بر کومه‌له را میدید و از رادیوی خود به شیوه لمپن مابانه‌ی خود عریده میکشید که "شعق ده‌زانی قوناخ له کوی‌یه" (زور مسیر را تعیین خواهد کرد) و میخواست با زور چماق سند "انقلابی" بودن خود را از کومه‌له‌ی آن دوره بگیرد ظاهراً با آشکار شدن درجه ای از تناسب قوا تا حدودی تخفیف داده بود. اوایل، جنگ جنگ تا پیروزی شعار بی پرده حزب دمکرات بود. وقتی در میدان نبرد کاری از پیش نبرد، شروط خود را پیشنهاد کرد تا بتواند سیاست جنگ طلبانه خود را هم چنان ادامه دهد. چکیده‌ی شروط اولیه‌ی حزب دمکرات برای آتش بس از این قرار بودند:

۱- کومه‌له اعلام کند که حزب دمکرات را بعنوان یک حزب اصیل انقلابی به رسمیت میشناسد. ۲- کومه‌له در نزد سازمانهای سیاسی موجود در کردستان تعهد بسپارد که رویداد ۶ بهمن را در هیچ جانی تکرار نخواهد کرد. ۳- کومه‌له بپذیرد که خودش نماینده اقلیت کوچکی است و باید از اراده اکثریت - یعنی حزب دمکرات - تبعیت کند. کردستان شماره ۱۰۳

در مقابل، پیشنهادات کومه‌له‌ی آن دوره برای آتش بس اینها بودند:

الف- طرفین آزادی فعالیت سیاسی را به طور کامل به رسمیت بشناسند و در عمل مراعات کنند. ب- طرفین متعهد شوند که در قبال اختلافات سیاسی فی مابین به اسلحه متوسل نمیشوند و به این ترتیب از درگیری مسلحانه با یکدیگر خودداری میورزند. ج- طرفین حق توده‌های مردم و آحاد جامعه را برای این که آزادانه و بنا به اراده‌ی خود راه سیاسی و حزب سیاسی خود را انتخاب کنند به رسمیت بشناسند و تعهد کنند که در این رابطه بزور متوسل نخواهند شد.

نه تنها اینها که شروط جدید رهبری حزب دمکرات نیز به اندازه‌ی کافی گویای این بود که هدف حزب دمکرات از این جنگ علیه فعالیت کومه‌له، سلب استقلال سیاسی از طبقه کارگر کردستان، به تمکین و اداشتن کومه‌له و از این طریق تبدیل کردن کومه‌له به تشکیلاتی زیر دست حزب دمکرات آن طور که حزب دمکرات دلش میخواست، بود. رهبری حزب دمکرات آن قدر کوتاه بین و در عین حال از خود راضی بود که حاضر نبود تناسب قوای واقعی موجود میان حزب دمکرات و کومه‌له را به رسمیت بشناسد. رهبری کومه‌له‌ی آن دوره خواهان اعلام آتش بس فوری و قطع جنگ و گفتگو با رهبری حزب دمکرات بود. ما برای حصول آن هم اقدام کردیم و بارها آمادگی خود را برای قطع فوری جنگ و مذاکره با رهبری حزب دمکرات اعلام کردیم. حتی مردمی را که از شهرها و روستای مختلف کردستان ایران طومار جمع کرده و خواهان قطع فوری این جنگ بودند به ادامه کار خود تشویق میکردیم، نه به این خاطر که توانایی ادامه جنگ را نداشتیم، بلکه به این خاطر که ادامه آن را به نفع جمهوری اسلامی و به قیمت تحمیل تلفات و ضایعات بیشتری برای طرفین درگیر میدانستیم. رهبری حزب

دمکرات اما علیرغم ناکامی در این جنگ حاضر نبود که آن را پایان دهد. آنتی کمونیسم شدید رهبری حزب دمکرات باعث شده بود که رهبری حزب دمکرات نه تنها واقعیت‌های جامعه کردستان ایران را قبول نکند و سرسختانه در مقابل آن بایستد، بلکه هر نوع تلاش ما، رهبری کومه‌له‌ی آن دوره، را نیز حمل بر ضعف ما میکرد و غرور احمقانه خود را با آن باد میزد. همان طور که میدانید "شروط" حزب دمکرات که در آن سیاسی بودن نیز از نظر حزب دمکرات جرم محسوب میشد، نه تنها آن دوره روی کاغذ ماند بلکه اکنون روی کاغذ نیز لکه ننگی است بر پیشانی حزب دمکرات. در این رویدادها بقایای چپ سنتی از راه کارگر گرفته تا اقلیت عملا در کنار حزب دمکرات بودند، در مواردی حتی نقش سخنگوی بورژوازی کرد را عهده دار میشدند. مثل روز روشن بود که حمایت چپ سنتی از حزب دمکرات و به ویژه انکار سرمایه داری بودن جامعه کردستان ایران از طرف چپ لیبرال، وحدت کمونیستی که در آن دوره موجود بود، و از طرف حزب دمکرات، نعل وارونه‌تئوریک بود برای دربردن حزب دمکرات و ناسیونالیسم کرد از زیر تیغ انتقاد کارگری و کمونیستی.

در درون کومه‌له در مورد جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له مباحث متعددی صورت گرفت و اسنادی نیز در همین رابطه نوشته شدند. در مجموع کومه‌له سیاست انقلابی و مسنولاته‌ای داشت، در عین حال در برخورد به این جنگ نظرات مختلف هم شکل گرفت از جمله آن زمان، دو سند وجود داشت یکی سند ارزیابی کمیته مرکزی کومه‌له و دیگری قطعنامه‌ی کمیته مرکزی کومه‌له‌ی آن دوره در مورد جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له. آن موقع مشخصا عبدالله مهدی و عموما اعضای کمیته مرکزی کومه‌له‌ی آن دوره مطابق سند ارزیابی فکر میکردند و معتقد بودند که جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له جنگی بود بر سر هژمونی و تامین رهبری خود در "جنبش کردستان". تئینی تماما ناسیونالیستی به عنوان مبنای این جنگ. در این تئیین کردستان ایران به طور استراتژیک بین دو حزب یک جنبش تقسیم میشد که مبارزه برای تامین هژمونی و رهبری بر این جنبش بین این دو حزب الزامی و حال به درگیری نظامی بر سر آن کشیده شده بود. این تز به درست مورد نقد منصور حکمت قرار گرفت و به تز دو حزب در یک جنبش در میان ما پایان داد و ماهیت جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له‌ی آن دوره را به درست و سرچای خود توضیح داد. علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له‌ی آن دوره، در واقع جدال بر سر کسب هژمونی در یک جنبش واحد ملی نبود، بلکه تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی بود. یکی جنبش ملی کرد که رهبری آن با بورژوازی و حزب مربوطه، حزب دمکرات، با صندلی و سنت خود، دیگری جنبش کمونیستی طبقه کارگر با سازمان سیاسی آن کومه‌له و اهداف و آرمانهای طبقاتی خود. جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له به خاطر تسویه حساب با این نیرو و سازمان سیاسی این طبقه و این جنبش بود، نه تامین هژمونی خود بر جنبش ملی کرد، که همیشه و فی الحال برای او تامین بوده و هست.

با توجه به این که سازمان زحمتکشان این اواخر رسماً در باره‌ی ماهیت جنگ حزب دمکرات با کومه‌له، دست به جعل میزند، و با منتسب کردن شروع جنگ به کمونیستهای "فارس" و شخص منصور حکمت، آغاز جنگ توسط این حزب و جنگ و جنایت آن

دوره‌ی حزب دمکرات علیه کومه‌له‌ی وقت را پرده پوشی میکند، به این هدف که نفرت علیه کمونیسم را دامن بزند و در ضمن به در یوزگی در محضر و بارگاه حزب دمکرات برود، و متأسفانه این وارونه کردن رذیلت‌های حقایق توسط امثال عبدالله مهدی با سکوت سازمان کومه‌له روبرو میشود، من خوانند را به گوشه‌هایی از نظرات عبدالله مهدی در آن دوره در این مورد جلب می‌کنم: عبدالله مهدی در کمونیست شماره ۱۵، مورخ ۳۰ آذر ماه ۶۳ در مورد مضمون و محتوایی که جنبش ملی در کردستان به زعم او باید به خود بگیرد چنین می‌نویسد: "حزب دمکرات خواهان هرچه بیشتر محدود کردن و دم بریده کردن این جنبش، هرس کردن جنبه‌های انقلابی و دمکراتیک آن و تبدیل آن به جنبشی با محتوای لیبرالی، جنبشی که متضمن هیچ گونه تغییر واقعی در زندگی توده‌ها و مناسبات اجتماعی موجود نیست بلکه وضع موجود را با حداکثر تغییرات جزئی حفظ میکند..." همانجا عبدالله مهدی شرط پیشروی "جنبش ملی" را در سوار کردن سیاستها و رهبری کمونیستها بر آن میداند. به این دلیل بارها به مواردی از این دست که حزب دمکرات خود ترمزی بر سر راه جنبش کردستان (جنبش ملی کرد) است اشاره میکند. می‌نویسد: "حزب دمکرات تکیه‌گاه و نقطه قوت جنبش کردستان نیست، بلکه نقطه ضعف آن است، حزب دمکرات نقطه امید جنبش نیست، بلکه محل تولید خطر برای آن است..." همانجا. یا در جای دیگری در ادامه‌ی این خط جنبش ملی را ایده آلیزه میکند و مینویسد: "حزب دمکرات نه حزب جنبش ملی بلکه حزب بورژوازی در جنبش ملی است، مدتهاست که دیگر جنبش انقلابی بر حزب دمکرات سنگینی میکند...." از نظر عبدالله مهدی جنگ ما و حزب دمکرات بر سر تامین هژمونی در "جنبش کردستان" بود که در این صورت و با این تحلیل می‌بایست تا از میدان به درکردن یکی توسط دیگری ادامه مییافت. این را میتوان به روشنی در سرتاسر نوشته‌های عبدالله مهدی در نشریه‌های کمونیست شماره‌های ۱۹ و ۲۰، سال ۶۴ مشاهده کرد. می‌نویسد: "جنگ حزب دمکرات علیه ما ادامه‌ی ناگزیر سازشکاری و خیانت پیشگی وی در قبال انقلاب در کردستان است، ... در مقابل، جنگ ما سازمان کردستان حزب در مقابل این نیروی بورژوائی لجام گسیخته، جنگی است به منظور حفظ و بسط جنبش انقلابی کردستان ... یا " .. امروزه دفاع از جنبش کردستان ... فقط یک معنی میتواند داشته باشد و آن هم حمایت از رهبری پرولتری این جنبش و موضعگیری علیه رهبری بورژوائی آن تواما مییباشد. بورژوازی (کرد) صلاحیت، توان و تمایل خود را به پیروزی انقلاب رها نیکش کردستان نه فقط در وجه تاریخی آن بلکه به معنای سیاسی، عملی و مبرم آن نیز از دست داده است، رهبری حزب دمکرات بر این جنبش تنها میتواند به انفعال و دلسردی توده‌ها، زائل شدن مضمون دمکراتیک و انقلابی آن، مسخ و به سازش کشیده شدن و سرانجام شکست جنبش کردستان منجر شود. اینها واقعیت بحثها و جدالهای آن دوره در مورد جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له را درون رهبری کومه‌له‌ی آن دوره منعکس میکند. خوشبختانه اسناد و همان طور که در بالا مثالها و حتی روز شمار آن را نیز آورده‌ام، جعل و قلب آن واقعیات نیز فقط باعث بی‌آبرویی اینها و تنفر و انزجار مردم و کسانی که از نزدیک شاهد آن رویدادها بوده‌اند، از آنان میگردد. در مقابل، منصور حکمت با سند ارزیابی و بویژه نگرش عبدالله مهدی و بعضی از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له‌ی آن دوره که جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له را جنگی بر سر رهبری و هژمونی بر "جنبش کردستان" میدانستند کاملا

به ویژه با بحران سیاسی ای که آن را فراگرفته بود، ندارد. معنی پیروزی از نظر ما هم تاکید مجددی بود بر این که کمونیسم در کردستان ایران مستقل است، فعالیت آن آزاد است و کسی نمی تواند از تشکل و سازمانیابی آن جلوگیری کند. این از نظر ما تامین شده بود. مزاحمت‌های حزب دمکرات نیز رفع شده بود، در نتیجه به پیشنهاد منصور حکمت یک جانبه به جنگ پایان دادیم و آن را اعلام کردیم.

**سند آتش بس کومه‌له با حزب دمکرات توسط منصور حکمت نوشته شد و به تصویب کمیته مرکزی کومه‌له رسید که در زیر توجه تان را به آن جلب می‌کنم:**

اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له در باره موقعیت کنونی حزب دمکرات و ختم درگیری جنگ داخلی در کردستان کارگران و زحمتکشان!

مردم مبارز کردستان!

بحران سیاسی و بن بست عملی حزب دموکرات آن را به انشعاب کشانید. اینک سردرگمی و پریشانی تمام پیکر بخش‌های مختلف این جریان را در بر گرفته است. مناقشات و افشاگری‌های متقابل جناحها و گروه‌بندی‌های حزب با صراحت تکان دهنده‌ای موقعیت و سیمای سیاسی امروز حزب دموکرات را در برابر مردم تصویر میکند. اکنون دیگر عمق انحطاط، بی‌افقی و ناتوانی سیاسی حزب دمکرات بیش از هر زمان آشکار شده است.

اما بر خلاف آنچه طرفین این منازعه ادعا میکنند، وضعیت کنونی و بحران عمیق حزب دمکرات رویدادی ابتدا به ساکن نیست که در آخرین کنگره حزب و صرفاً در نتیجه مقام‌طلبی یکی و باند بازی دیگری، استبداد منشی یکی و بی‌اصولی دیگری و نظایر آن به وقوع پیوسته باشد. سرنوشت احزاب و نیروهای سیاسی قبل از هر چیز تابعی از موقعیت عینی آنان در صحنه مبارزه طبقات در جامعه است. بحران و بن بست حزب دموکرات اساساً انعکاسی از این واقعیت است که کارگر و زحمتکش کرد، با خواستها و مطالبات خود، با پرچم خود، با سازمان و حزب خود پا به میدان گذاشته و به نیروی محرکه جنبش در کردستان تبدیل شده است. بحران حزب دموکرات انعکاس این واقعیت است که در متن مناسبات سرمایه‌داری طبقه کارگر آن چنان وزن اجتماعی و سیاسی یافته است که دیگر میتواند محور همه تحولات اجتماعی قرار بگیرد. عقب ماندگی‌های سنتی و خرافات و تصببات ارتجاعی در برابر ظهور و رشد این طبقه پیشرو رنگ میبازند و تمام آن احزاب و جریاناتی که موجودیت خود را به چنین عقب ماندگی‌هایی متکی کرده‌اند به اضمحلال و انزوا کشیده میشوند. سیر رشد آگاهی سیاسی توده‌های کارگر و زحمتکش و مطرح شدن شعارها و مطالبات دموکراتیک و سوسیالیستی طبقه کارگر در کردستان در عین حال سیر نزول و انزوای این حزب بوده است. حزب دموکرات به عنوان جریانی که دیگر به گذشته‌ی جامعه‌ی کردستان تعلق دارد، به عنوان جریانی که نه قادر به درک مسائل نو جنبش و جامعه بود و نه یارای ارائه پاسخ و راه حلی در قبال این مسائل داشت به انزوا و بحران کشیده شد.

مخالف بود. منصور حکمت معتقد بود که جا دادن کومه‌له و حزب دمکرات در "جنبش کردستان" راست روی و امتیاز دادن به حزب دمکرات و قبول ضمنی همان شروطی میشد که حزب دمکرات به زور اسلحه آن را از کومه‌له میخواست و در عمل چپ روی نظامی به دنبال میآورد. در واقع هم به دلیل اشغال نظامی کردستان توسط جمهوری اسلامی نه جایی برای حاکمیت و به قول حزب دمکرات "اجرائیات" باقی مانده بود و نه جنبش اعتراضی آن چنان رو به اعتلانی بود که مسالهی انتخاب این یا آن آلترناتیو معین را به مسالهی فوری روز تبدیل کرده باشد که جنگ بر سر هژمونی بر آن را اجتناب ناپذیر و یا در دستور کار قرار داده باشد. منصور حکمت میگفت اگر جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بر سر رهبری و هژمونی در "جنبش کردستان" می بود، در این صورت این جنگ می بایست تا پیروزی و یا شکست یکی در مقابل دیگری ادامه پیدا میکرد و این افقی برای پایان دادن به جنگ پیش پای پیشمرگ و تشکیلات کومه‌له نمیگذاشت. او معتقد بود این نگرش شرایط ختم جنگ را نمی شناسد و شرایط پیروزی را تشخیص نمی دهد. میگفت جنگ حزب دمکرات علیه فعالیت و پراتیک کمونیستی است که کومه‌له‌ی آن دوره آن را نمایندگی میکرد و به هر درجه که ما مزاحمت حزب دمکرات را کم کرده باشیم به همان درجه به تناسب قوای معینی برای خاتمه دادن به این جنگ از جانب خود نزدیک تر شده ایم. به این دلیل در پلنوم قبل از کنگره ششم کومه‌له در سال ۶۷، منصور حکمت پیشنهاد کرد که کومه‌له یک جانبه اعلام آتش بس کند. این پیشنهاد با مخالفت و شک و تردید و این که اگر کومه‌له اعلام آتش بس کند و نیروی پیشمرگ حزب دمکرات به نیروهای ما حمله کند چه پیش خواهد آمد، روبرو شد؛ عبدالله مهدی، جواد مشکی و صلاح مازوجی ممتنع بودند، ابراهیم علیزاده، شعیب زکریانی و من و یکی دو نفر دیگر از کمیته مرکزی کومه‌له موافق بودیم. منصور حکمت استدلال میکرد که جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له جنگی بود علیه ممانعت از تبلیغ کمونیسم، حال که آن چنان تناسب قوانی بین ما و حزب دمکرات ایجاد شده بود که نیروی نظامی حزب دمکرات دیگر نمی توانست مانع فعالیت کمونیستی ما شود، دلیلی نداشت که ما از اعلام آتش یک جانبه و پایان این جنگ از جانب خود تردید نشان دهیم. میگفت اعلام آتش بس یک جانبه از جانب کومه‌له در واقع اعلام پیروزی "دوفاکتونی" است که در آن از نظر ما دیگر توان نظامی حزب دمکرات قدرت این که جنگ علیه کومه‌له را به محور فعالیت ما تبدیل کند، ندارد و اعلام آتش بس یک جانبه بر اعتبار کومه‌له و اعتماد بنفس آن در جامعه و در میان مردم میافزاید و در عین حال فعالیت بخش‌هایی از تشکیلات کومه‌له را از حالت جنگی در آورده و روتین خواهد کرد. در کنگره ششم قطع نامه مربوط به اعلام آتش بس یک جانبه کومه‌له نوشته منصور حکمت تصویب و بعد از اتمام کنگره از رادیو اعلام شد.

رهبری حزب دمکرات به جای پیروی از کومه‌له و اعلام آتش بس بازم بر طبل جنگ کوبید که غیر از آبروریزی سیاسی نتیجه ای برایش بیار نیآورد. هم زمان جنگ دیگری را با جناح دیگری که از حزب دمکرات منشعب شده بود، آغاز کرد. حزب دمکرات با یکی دو حمله‌ی دیگر به پیشمرگان کومه‌له تلاش کرد که نشان دهد آتش بس یک جانبه کومه‌له را بی اعتبار خواهد کرد، لیکن معلوم بود دیگر آخرین نفسها را میکشند و رمق ادامه‌ی جنگ را

معطوف کردند. امروز حزب دمکرات از لحاظ تواناییهای عملی خود به چنان موقعیتی سوق پیدا کرده است که دیگر قادر به ایجاد مزاحمت جدی بر سر راه فعالیت کومله نیست. لذا از آنجا که هدف ما نه انتقام جویی از حزب دمکرات بلکه رسیدن به شرایطی است که در آن دمکراسی در کردستان برای آگاهگری و سازمانیابی طبقه کارگر برقرار بماند و حقوق اولیه مردم زحمتکش و فعالیت آزادانه احزاب و نیروهای سیاسی مورد تعرض قرار نگیرد، و نیز بنا به مصالح جنبش انقلابی مردم کردستان در مقابله با جمهوری اسلامی، از تاریخ صدور این اطلاعیه از جانب خود با هر دو بخش جریانی که به نام حزب دمکرات کردستان ایران فعالیت میکنند، آتس بس و ختم جنگ اعلام میکنیم. اضافه میکنیم که حزب دمکرات کردستان ایران - رهبری انقلابی طی اعلامیه ای به سهم خود ختم جنگ با کومله را اعلام کرده است. ما این حرکت را گامی مثبت ارزیابی میکنیم. اعلام ختم جنگ از هر دو طرف این امکان را فراهم میکند تا طرفین مناسبات خود را به طور مسالمت آمیز و در یک فضای تفاهم و براساس موازین دمکراتیک تنظیم کنند.

سیاست ما مبنی بر اعلام یک جانبه آتش بس بر مبنای مسئولیت کومله در قبال جنبش انقلابی مردم کردستان و در نظر گرفتن مصالح مبارزه سراسری علیه جمهوری اسلامی اتخاذ گردیده است. ما اعلام میکنیم مادام که هر جریانی از حزب دمکرات علیه کومله دست به اقدام مسلحانه نزند و به زور اسلحه مانعی بر سر راه سازمانیابی و فعالیت سیاسی کارگران و زحمتکشان کردستان ایجاد نکند، کومله علیه آن دست به اسلحه نخواهد برد. در عین حال از آن بخش حزب دمکرات که تحت نام کنگره هشتم فعالیت میکند و هنوز سیاست تداوم جنگ با کومله را کنار نگذاشته است می خواهیم که بیش از این در مقابل خواست توده های مردم نایستد و ختم جنگ و اصل احترام به دمکراسی را بپذیرد.

کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومله  
۱۳۶۷/۲/۳

## لینک به کتاب "تاریخ زنده". نوشته: حسین مرادیگی (حمله سور)



حزب دمکرات واقعیت تغییر یافتهی جامعهی کردستان را انکار کرد و در برابر آن قد علم کرد. حزب دمکرات نپذیرفت که کردستان امروز کردستان کارگران و زحمتکشان و جنبش امروز جنبش کارگران و زحمتکشان است. حزب دمکرات حتی وجود طبقه کارگر در کردستان را منکر شد و در برابر کارگر و زحمتکش کرد، خواستها و آرمانهای او و نهایتاً حزب سیاسی او ایستاد و امروز توان این کوته نظری و خشک مغزی خود را میپردازد.

در پاسخ به چنین بن بست و انزوای سیاسی ای بود که حزب دمکرات در ۲۵ آبانماه سال ۶۳ تعرض مسلحانهی سازمان یافته ای را به واحدها و مقرهای پیشمرگان کومله آغاز کرد. توطئهی مسلحانهی حزب دمکرات علیه کومله تازگی نداشت، اما آنچه که دورهی اخیر را متمایز میساخت این بود که این بار حزب دمکرات به یک جنگ سراسری و تمام عیار با کومله پای گذاشته بود. رهبری حزب دمکرات می پنداشت که میتواند به نیروی اسلحه روند پیشروی حزب و طبقه پیشرو در کردستان و سیر اضمحلال و انزوای سیاسی خود را کند کند. حزب دمکرات با هدف محدود ساختن دامنهی فعالیت آزادهی کمونیستی و مرعوب ساختن کارگران و زحمتکشان کردستان به جنگ با کومله دست یازید و طی این مدت علاوه بر بکارگیری همه ظرفیت نظامی اش علیه کومله، با دست آویز قرار دادن ابزارهایی چون مذهب، ناسیونالیسم تنگ نظر، اخلاقیات عقب مانده نسبت به زنان و غیره کوشید تا بلکه برای تعرضش به کومله پشتوانهی مادی در میان ارتجاع کردستان به وجود بیاورد. اما واقعیات سرسخت تغییر یافتهی جامعه کردستان و اتکای کومله به نیروی کارگر و زحمتکش بیدار شده کرد، هر روز بیشتر بی نتیجه بودن این تلاشها را به رهبران این حزب فهماند. این جنگ و پریشان گویی و سردرگمی سیاسی و تبلیغی حزب دمکرات در پی آن، این حزب را بیش از پیش در یک تجربهی زنده سیاسی به مردم و بویژه زحمتکشان کردستان شناساند.

ما طی این دوره بارها از حزب دمکرات خواستیم که از خصومت قهرآمیز با کارگر و زحمتکش کرد و ستیزه جویی مسلحانه با نیرویی که پرچم آرمانهای کارگری در کردستان را برافراشته است و در دل زحمتکشان کردستان جای گرفته است، دست بردارد. ما بارها از حزب دمکرات خواستیم که دمکراسی در کردستان و شرایط فعالیت آزادانه زحمتکشان و نیروها و احزاب سیاسی در آن را محترم بشمارد. ما به حزب دمکرات هشدار دادیم که نمیتوان به زور اسلحه کومله را وادار به سازش بر سر سیاستها و اهداف خود نمود و این تقلا جز لطمه زدن به جنبش خلق کرد در مقابله اش با جمهوری اسلامی و رسوایی و انزوای سیاسی برای حزب دمکرات حاصلی نخواهد داشت. ناکامی های نظامی پی در پی حزب دمکرات در جنگ با کومله و امروز انشعاب و بحران آن، حقانیت پیشن بینی ها و هشدارهای ما را به ثبوت رسانده است.

کومله در برابر سیاست جنگی و ارتجاعی حزب دمکرات با قاطعیت ایستاد. هدف ما این بود که بی حاصلی این سیاست به حزب دمکرات اثبات شود و شرایطی فراهم گردد که در آن نیروهای ما بتوانند فارغ از مزاحمت حزب دمکرات، به هدف اساسی خود، یعنی نبرد با رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی

## پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

استیفن هاوکینگ stephen hawking



## سوال چهارم:

## آیا می توانیم آینده را پیش بینی کنیم؟

در زمان های قدیم، جهان باید کاملاً تصادفی به نظر می رسید. به نظر می رسد بلایایی مانند سیل، طاعون، زلزله یا آتشفشان بدون هشدار قبلی و یا دلایل روشن، اتفاق افتاده باشد. انسان های بدوی چنین پدیده های طبیعی را به مجموعه ای از خدایان و الهه ها نسبت می دادند که رفتاری دمدمی مزاج و عجیب و غریب داشتند. هیچ راهی برای پیش بینی آنچه آنها انجام میدادند وجود نداشت، و تنها امید این بود که با قربانی ها و یا انجام برخی مناسک لطف و مرحمت آنان را جذب کنند. بسیاری از مردم هنوز تا حدی این باور را می پذیرند و سعی می کنند با سرنوشت خود نوعی قرارداد و پیمان ببندند. آن ها قول میدهند که بهتر رفتار کنند یا مهربان تر باشند، فقط اگر بتوانند برای یک رشته تحصیلی نمره A بگیرند یا در امتحان رانندگی قبول شوند.

با این حال، به تدریج، مردم باید متوجه شده باشند که قوانین خاصی بر رفتار طبیعت حاکم است. این نظم و مقررات در حرکت اجرام آسمانی در سراسر آسمان آشکارتر بود. بنابراین نجوم اولین علمی بود که میبایست توسعه یابد. بیش از ۳۰۰ سال پیش نیوتن آن قواعد را بر مبنای محاسبات دقیق ریاضی قرار داد که ما کماکان از نظریه گرانش و جاذبه او برای پیش بینی حرکت تقریباً همه اجرام آسمانی استفاده می کنیم. با تعقیب علم نجوم، مشخص شد که سایر پدیده های طبیعی نیز از قوانین مشخص علمی تبعیت می کنند. این منجر به ایده جبر علمی شد که به نظر می رسد اولین بار توسط دانشمند فرانسوی پیر سیمون لاپلاس (Pierre-Simon Laplace) به طور علنی بیان شده است. من می خواهم سخنان واقعی لاپلاس را برای شما نقل کنم، اما لاپلاس بیشتر شبیه پروست<sup>a</sup> بود که جملاتی طولانی و بسیار پیچیده می نوشت. بنابراین تصمیم گرفتم نقل قول را بازنویسی کنم. در واقع آنچه او گفت این بود که اگر در یک زمان موقعیت

a مارسل پروست با نام کامل والانتین لویی ژرژ اوژن مارسل

پروست (Valentin Louis Eugène Marcel Proust)، متولد ۱۰ ژوئیه ۱۸۷۱ - درگذشته ۱۸ نوامبر ۱۹۲۲ - نویسنده و مقاله نویس فرانسوی بود. او به دلیل نگارش اثر عظیمش با عنوان در جستجوی زمان از دست رفته، یکی از بزرگترین نویسندگان تاریخ ادبیات جهان قلمداد می شود. م

و سرعت همه ذرات جهان را بدانیم، آنگاه می توانیم رفتار آنها را در هر زمان دیگری در گذشته یا آینده محاسبه کنیم. احتمالاً داستانی غیرواقعی اما بسیار شایع وجود دارد که وقتی ناپلئون از لاپلاس پرسید که خدا چگونه در این سیستم قرار گرفته است، او پاسخ داده بود: «قربان، من به این فرضیه نیازی نداشتم.» من فکر نمی کنم که لاپلاس ادعا می کرد که خدا وجود ندارد. منظور او این بوده است که خدا برای زیر پا گذاشتن قوانین علم، دخالت نمی کند. این باید موضع هر دانشمندی باشد. یک قانون علمی نمیتواند قانون علمی باشد اگر فقط زمانی برقرار باشد که یک موجود ماوراء طبیعی تصمیم بگیرد که اجازه دهد همه چیز اجرا شود و مداخله نکند.

این ایده که وضعیت جهان در یک زمان معین، وضعیت را در زمان های دیگر تعیین می کند، از زمان لاپلاس یک اصل اصلی علم بوده است. این نشان می دهد که حداقل در اصل می توانیم آینده را پیش بینی کنیم. با این حال، در عمل، توانایی ما برای پیش بینی آینده به دلیل پیچیدگی معادلات و این واقعیت که آن معادلات اغلب دارای خاصیتی آشفته هستند، به شدت محدود شده است. همانطور که کسانی که پارک ژوراسیک<sup>b</sup> را دیده اند می دانند، این بدان معناست که یک اختلال کوچک در یک مکان می تواند باعث تغییر عمده در مکان دیگر شود. بال زدن پروانه در استرالیا می تواند باعث باران در پارک مرکزی نیویورک شود. مشکل اینجاست که این پروسه قابل تکرار نیست. دفعه بعد که پروانه بال هایش را تکان می دهد مجموعه ای از چیزهای دیگر متفاوت خواهد بود که بر آب و هوا نیز تأثیر می گذارد. این عامل هرج و مرج است که پیش بینی های وضعیت آب و هوا می توانند تا این حد غیر قابل اعتماد باشند.

با وجود این مشکلات عملی، جبر علمی در سراسر قرن نوزدهم چون یک دگم رسمی باقی ماند. با این حال، در قرن بیستم دو تحول بوجود آمد که که نشان می دهد دیدگاه لاپلاس، یعنی پیش بینی کامل آینده، قابل تحقق نیست. اولین مورد از این تحول چیزی بود که مکانیک کوانتومی نامیده می شود. این در سال ۱۹۰۰ توسط فیزیکدان آلمانی ماکس پلانک (Max Planck) به عنوان یک فرضیه موردی برای حل یک پارادوکس مهم مطرح شد. بر اساس ایده های کلاسیک قرن نوزدهم که قدمت آن به لاپلاس برمی گردد، یک بدن داغ، مانند یک تکه فلز داغ، باید تشعشع کند. این تشعشع، انرژی را در امواج رادیویی، مادون قرمز، نور مرئی، ماوراءبنفش، اشعه ایکس و پرتو گاما با سرعت یکسان از دست می دهد. این بدان معناست که نه تنها همه ما بر اثر سرطان پوست می میریم، بلکه به این معنی است که همه چیز در جهان در یک درجه حرارت قرار می گیرد، که واضح است که اینطور نیست.

با این حال، پلانک نشان داد که میتوان از این فاجعه اجتناب کرد اگر از این ایده که مقدار تشعشع می تواند هر مقداری داشته باشد، دست بکشد و در عوض بگوید که تابش و تشعشع فقط در بسته ها یا کوانتوم هایی با اندازه معین صورت میگیرد. کمی

b فیلمی که در آن یک شرکت موفق به تولید دایناسورهای منقرض شده از DNA باستانی در جزیره ای به نام Isla Nublar شده است و پارکی به نام پارک ژوراسیک (Jurassic Park) در این جزیره افتتاح شود. م



کرد؟ مهم نیست که چقدر کامپیوتر قدرتمندی دارید، اگر داده‌های بدی را در آن قرار دهید، پیش بینی‌های بدی خواهید داشت.

انیشترین از این حالت تصادفی آشکار در طبیعت بسیار ناراضی بود. دیدگاه‌های او در عبارت معروفش خلاصه می‌شد: «خدا تاس بازی نمی‌کند». به نظر می‌رسید که او احساس می‌کرد که نظریه عدم قطعیت، فقط موقتی است و یک واقعیت زیربنایی وجود دارد، که در آن ذرات موقعیت‌ها و سرعت‌های کاملاً مشخصی دارند و طبق قوانین جبری مورد نظر لاپلاس تکامل می‌یابند. این واقعیت ممکن است برای خدا شناخته شود، اما ماهیت کوانتومی نور مانع از دیدن آن می‌شود، مگر از طریق یک شیشه تاریک.

دیدگاه انیشترین چیزی بود که اکنون می‌توان آن را نظریه متغیر پنهان نامید. به نظر می‌رسد که نظریه‌های متغیر پنهان بدیهی‌ترین راه برای ادغام اصل عدم قطعیت در فیزیک باشد. دیدگاه انیشترین اساس تصویر ذهنی جهان را تشکیل می‌دهند که مورد توافق بسیاری از دانشمندان و تقریباً همه فیلسوفان علم است. اما این نظریه‌های متغیر پنهان اشتباه هستند. جان بل (John Bell)، فیزیکدان بریتانیایی، آزمایشی ابداع کرد که می‌توانست نظریه‌های متغیرهای پنهان را جعل کند. وقتی آزمایش با دقت انجام شد، نتایج با نظریه متغیرهای پنهان ناسازگار بود. بنابراین به نظر می‌رسد که حتی خدا نیز مقید به اصل عدم قطعیت است و نمی‌تواند هم موقعیت و هم سرعت یک ذره را بداند. همه شواهد حاکی از آن است که خدا قماربازی است که در هر موقعیت ممکن تاس می‌اندازد.

دانشمندان دیگر بسیار آماده‌تر از انیشترین بودند تا دیدگاه کلاسیک قرن نوزدهم در مورد جبرگرایی را اصلاح کنند. نظریه جدیدی به نام مکانیک کوانتومی توسط هایزنبرگ (Heisenberg)، اروین شرودینگر (Erwin Schrödinger) از اتریش و فیزیکدان انگلیسی پل دیراک (Paul Dirac) ارائه شد. دیراک قبل از من بود اما به عنوان پروفیسور لوکاسی<sup>۴</sup> در کمبریج. اگرچه مکانیک کوانتومی نزدیک به هفتاد سال است که وجود داشته است، اما هنوز، حتی توسط کسانی که از آن برای انجام محاسبات استفاده می‌کنند، به طور کلی درک نشده و یا قدر آن شناخته نشده است. با این حال، این باید همه ما را نگران کند، زیرا با تصویر کلاسیک جهان فیزیکی و خود واقعیت کاملاً متفاوت است. در مکانیک کوانتومی، ذرات موقعیت و سرعت مشخصی ندارند. در مقابل، آنها با چیزی که کارکرد موج نامیده می‌شود نشان داده می‌شوند. و این، یک عدد در هر نقطه از فضا است. اندازه کارکرد موج، این احتمال را می‌دهد که ذره در آن موقعیت پیدا شود. سرعتی که کارکرد موج از نقطه‌ای به نقطه دیگر تغییر می‌کند، سرعت ذره را نشان می‌دهد. می‌توان کارکرد موجی داشته باشد که در یک منطقه کوچک، به شدت اوج دارد. این بدان معنی است که عدم اطمینان در مورد موقعیت ذره، کم است. اما کارکرد موج به سرعت در نزدیکی قله تغییر می‌کند، از یک طرف بالا و از طرف دیگر پایین می‌رود. بنابراین عدم قطعیت در

شبیه این است که بگوییم نمی‌توان شکر را در سوپرمارکت در فرم غیر بسته بندی شده خریداری کرد، بلکه باید در کیسه‌های کیلویی باشد. انرژی موجود در بسته‌ها یا کوانتوم‌ها برای اشعه ماوراء بنفش و اشعه ایکس بیشتر از نور مادون قرمز یا مرئی است. این بدان معناست که اگر جسمی مانند خورشید بسیار داغ نباشد، انرژی کافی برای انتشار حتی یک کوانتوم اشعه ماوراء بنفش یا اشعه ایکس را نخواهد داشت. به همین دلیل است که ما با یک فنجان قهوه دچار آفتاب سوختگی نمی‌شویم.

پلانک ایده کوانتوم را صرفاً یک ترفند ریاضی می‌دانست، و نه به‌عنوان واقعیت وجودی فیزیکی، در هر معنی آن. با این حال، فیزیکدانان شروع به یافتن خصوصیات دیگری کردند که می‌توان آن را فقط بر حسب مقادیری که دارای مقادیر گسسته یا کمی هستند و نه مقادیر متغیر پیوسته توضیح داد. به عنوان مثال، مشخص شد که ذرات بنیادی بیشتر شبیه به یک سر و کله کوچک رفتار می‌کنند که حول یک محور می‌چرخند. اما مقدار چرخش نمی‌تواند هیچ ارزشی داشته باشد. این چرخش باید چند برابر یک واحد پایه باشد. از آنجایی که این واحد بسیار کوچک است، متوجه نمی‌شوید که یک سر و کله معمولی ذرات بنیادی، واقعاً نه در یک توالی سریع از مراحل گسسته کند می‌شود، بلکه به عنوان یک فرآیند پیوسته. اما برای کله‌هایی به کوچکی اتم‌ها، ماهیت گسسته چرخش بسیار مهم است.

مدتی طول کشید که مردم به پیامدهای این خصوصیت جبر کوانتومی پی بردند. در سال ۱۹۲۷ بود که ورنر هایزنبرگ (Werner Heisenberg)، فیزیکدان آلمانی دیگر، به این نکته اشاره کرد که شما نمی‌توانید همزمان موقعیت و سرعت یک ذره را دقیقاً اندازه‌گیری کنید. برای دیدن اینکه یک ذره کجاست، باید به آن نور بتاباند. اما با شیوه پلانک نمی‌توان از مقدار کمی نور استفاده کرد. باید حداقل از یک کوانتوم استفاده شود. این ذره را مختل می‌کند و سرعت آن را به گونه‌ای تغییر می‌دهد که قابل پیش بینی نباشد. برای اندازه‌گیری دقیق موقعیت ذره، باید از نور با طول موج کوتاه مانند اشعه ماوراء بنفش، اشعه ایکس یا اشعه گاما استفاده کنید. اما باز هم طبق کار پلانک، کوانتوم‌های این اشکال نور، انرژی بالاتری نسبت به نور مرئی دارند. بنابراین آنها سرعت ذره را بیشتر مختل خواهند کرد. این یک وضعیت بدون برد است: هرچه دقیقتر سعی کنید موقعیت ذره را اندازه‌گیری کنید، با دقت کمتری می‌توانید سرعت را بدانید و بالعکس. این در اصل عدم قطعیت (Uncertainty Principle) که هایزنبرگ فرموله کرد نشان داده می‌شود. عدم قطعیت در موقعیت یک ذره ضریب عدم قطعیت در سرعت آن همیشه از کمیتی به نام ثابت پلانک بیشتر است. ثابت پلانک که بر دو برابر جرم ذره تقسیم می‌شود.

دیدگاه لاپلاس از جبر علمی موقعیت و سرعت ذرات در جهان (یونیورس)، در یک لحظه از زمان بود. بنابراین به طور جدی توسط اصل عدم قطعیت هایزنبرگ به چالش کشیده شد. چگونه می‌توان آینده را پیش بینی کرد، در حالی که نمی‌توان موقعیت و سرعت ذرات را در زمان حال به دقت اندازه‌گیری

C مربوط به هنری لوکاس (حدود ۱۶۱۰-۱۶۶۳)، عضو پارلمان دانشگاه کمبریج و بنیانگذار کرسی ریاضیات لوکاسی. م

## سوال پنجم

### داخل سیاه چاله چیست؟

گفته می‌شود که واقعیت گاهی عجیب‌تر از داستان‌ها و افسانه‌های خیالی است و این هیچ‌جا به اندازه سیاه‌چاله‌ها صادق نیست. سیاه‌چاله‌ها عجیب‌تر از هر چیزی است که نویسندگان داستان‌های علمی تخیلی در رویاهای خود می‌بینند، اما آنها به طور قطعی حقایق علمی هستند.

اولین بحث در مورد سیاه‌چاله‌ها در سال ۱۷۸۳ توسط مردی از کمبریج به نام جان میشل (John Michell) انجام شد. استدلال او به شرح زیر بود: اگر فردی چیزی شبیه به یک گلوله توپ را به صورت عمودی به سمت بالا پرتاب کند، سرعت آن به دلیل نیروی جاذبه کاهش می‌یابد. در نهایت، شنی مورد نظر از حرکت به سمت بالا متوقف می‌شود و سقوط میکند. با این حال، اگر شتاب اولیه جسمی که به سمت بالا پرتاب شده است بیشتر از مقدار معینی به نام شتاب فرار باشد، نیروی جاذبه هرگز آنقدر قوی نخواهد بود که جسم مورد نظر را متوقف کند و جسم مذکور «فرار» میکند. شتاب فرار برای زمین کمی بیش از ۱۱ کیلومتر در ثانیه و برای خورشید حدود ۶۱۷ کیلومتر در ثانیه است. هر دوی این‌ها بسیار بالاتر از سرعت گلوله توپ‌های واقعی هستند. اما در مقایسه با سرعت نور که سیصد هزار کیلومتر در ثانیه است کم هستند. بنابراین نور می‌تواند بدون مشکل از زمین یا خورشید دور شود. با این حال، بحث میشل این بود که ستارگانی با جرم بسیار بیشتر از خورشید وجود دارند که سرعت فرار آنها بیشتر از سرعت نور است. ما قادر به دیدن آنها نخواهیم بود، زیرا هر نوری که آنها ارسال می‌کردند توسط نیروی جاذبه خود ستاره‌های مذکور عقب کشیده می‌شدند. بنابراین آنها همان چیزی خواهند بود که میشل آن‌را ستارگان تاریک می‌نامد، چیزی که ما اکنون سیاه‌چاله می‌نامیم.

برای درک آنها، باید با جاذبه شروع کنیم. گرانش طبق نظریه نسبیت عام انیشتین نظریه‌ای از فضا و زمان و همچنین جاذبه است. بر رفتار فضا و زمان مجموعه‌ای از معادلات به نام معادلات انیشتین حاکم است که اینشتین در سال ۱۹۱۵ مطرح کرد. اگرچه گرانش تا حد زیادی ضعیف‌ترین نیروهای شناخته‌شده طبیعت است، اما دو مزیت برجسته نسبت به نیروهای دیگر دارد. اول، در یک محدوده طولانی عمل می‌کند. زمین در نود و سه میلیون مایل دورتر توسط خورشید در مدار قرار می‌گیرد و خود خورشید در مدار مرکز کهکشان به فاصله حدود ۱۰ هزار سال نوری از آن قرار دارد. مزیت دوم این است که گرانش همیشه جاذب است، بر خلاف نیروهای الکتریکی که می‌توانند جذب کننده و یا دافعه باشند. این دو ویژگی به این معنی است که برای یک ستاره به اندازه کافی بزرگ، جاذبه گرانشی بین ذرات می‌تواند بر تمام نیروهای دیگر تسلط داشته باشد و منجر به فروپاشی نیروی گرانشی بشود. علیرغم این حقایق، جامعه علمی به کندی متوجه شد که ستارگان عظیم می‌توانند

سرعت ذره، زیاد خواهد بود. به طور مشابه، می‌توان کارکرد موجی را داشت که عدم قطعیت در سرعت ذره کم، اما عدم قطعیت در موقعیت ذره زیاد است.

کارکرد موج، همه چیزهایی که برای شناخت ذره لازم است را در برمیگیرد، هم موقعیت و هم سرعت آن. اگر کارکرد موج را در یک زمان بدانید، مقادیر آن در زمان‌های دیگر با معادله شرودینگر قابل محاسبه اند. بنابراین هنوز هم نوعی جبرگرایی وجود دارد، اما آن گونه‌ای نیست که لاپلاس تصور می‌کرد. به جای اینکه بتوانیم موقعیت و سرعت ذرات را پیش بینی کنیم، تنها چیزی که می‌توانیم پیش بینی کنیم کارکرد و کنش موج است. این بدان معناست که ما بر اساس دیدگاه کلاسیک قرن نوزدهم، میتوانستیم فقط نیمی از آنچه را که میخواستیم، پیش بینی کنیم.

اگرچه مکانیک کوانتومی وقتی می‌خواهیم هم موقعیت و هم سرعت ذره را پیش‌بینی کنیم، منجر به عدم قطعیت می‌شود، اما همچنان به ما اجازه می‌دهد تا با قطعیت، ترکیبی از موقعیت و سرعت را پیش‌بینی کنیم. با این حال، حتی این درجه از اطمینان به نظر می‌رسد که با تحولات اخیر با چالش‌های بزرگ مواجه شده است. مشکل به این دلیل به وجود می‌آید که گرانش و جاذبه می‌تواند فضا - زمان را به قدری منحرف کند که ممکن است مناطقی از فضا وجود داشته باشد که ما نتوانیم آنها را مشاهده کنیم.

چنین مناطقی فضای داخلی سیاه‌چاله‌ها هستند. این بدان معناست که ما حتی در اصل نمی‌توانیم ذرات داخل سیاه‌چاله را مشاهده کنیم. بنابراین ما اصلاً نمی‌توانیم موقعیت یا شتاب و سرعت آنها را اندازه‌گیری کنیم. سپس این مسئله وجود دارد که آیا این امر تصور غیرقابل پیش‌بینی بیشتری را فراتر از آنچه در مکانیک کوانتومی یافت می‌شود به ما نشان نمیدهد؟

به طور خلاصه، دیدگاه کلاسیک ارائه شده توسط لاپلاس، این بود که حرکت آینده ذرات، اگر کسی موقعیت و سرعت آنها را در یک زمان بداند، به طور قطع تعیین می‌شود. زمانی که هاینبرگ اصل عدم قطعیت خود را مطرح کرد، این دیدگاه باید اصلاح می‌شد که می‌گفت نمی‌توان هم موقعیت و هم سرعت را دقیقاً شناخت. با این حال، هنوز امکان پیش‌بینی ترکیبی از موقعیت و سرعت وجود داشت. اما شاید اگر سیاه‌چاله‌ها در نظر گرفته شوند، حتی این قابلیت پیش‌بینی محدود نیز ممکن است ناپدید شود.

آیا قوانین حاکم بر جهان به ما این امکان را می‌دهند که دقیقاً آنچه در آینده برای ما اتفاق می‌افتد را پیش‌بینی کنیم؟

پاسخ کوتاه هم نه است و هم آری. اصولاً قوانین به ما اجازه می‌دهند که آینده را پیش‌بینی کنیم. اما در عمل محاسبات اغلب فوق‌العاده دشوار است.

دیگر به زودی کشف شدند. آنها با وجود اینکه در فواصل زیادی از زمین قرار داشتند، درخشان بودند. پروسه های هسته ای نمی توانند انرژی خروجی خود را توضیح دهند، زیرا آنها تنها بخش کوچکی از جرم باقیمانده خود را به عنوان انرژی خالص آزاد می کنند. تنها آلترناتیوی که این وضعیت را توضیح میداد، انرژی گرانشی و جاذبه ای بود که از فروپاشی گرانشی آزاد می شد.

فروپاشی گرانشی ستارگان دوباره کشف شد. هنگامی که این اتفاق می افتد، گرانش و جاذبه جسم، تمام مواد اطراف خود را به داخل می کشد. واضح بود که یک ستاره کروی یکنواخت در نقطه ای با چگالی بی نهایت منقبض می شود، یک یگانگی و وحدانیت اما اگر ستاره یکنواخت و کروی نباشد چه اتفاقی می افتد؟ آیا این توزیع نابرابر ماده ستاره می تواند باعث فروپاشی غیر یکنواخت شود و از یگانگی جلوگیری کند؟ در مقاله ای قابل توجه در سال ۱۹۵۶، راجر پنروز نشان داد که هنوز یک وحدانیت و یگانگی وجود خواهد داشت، اگر فقط به این حقیقت توجه شود که نیروی جاذبه، جذب کننده و نه دافعی است.

معادلات اینشتین را نمی توان با یگانگی تعریف کرد. این بدان معنی است که در این نقطه از چگالی نامحدود نمی توان آینده را پیش بینی کرد. این بدان معناست که هر زمان که یک ستاره سقوط می کند، ممکن است اتفاق عجیبی رخ دهد. اگر یگانگی ها برهنه نباشند - یعنی از بیرون محافظت نشده باشند، شکست پیش بینی ها اثری بر ما نخواهند داشت. پنروز حدس زد که ممکن است «سانسور کیهانی» مطرح باشد: تمام یگانگی هائی که از فروپاشی ستارگان یا اجرام دیگر تشکیل شده اند با دید از درون سیاهچاله ها پنهان هستند. سیاهچاله منطقه ای است که گرانش آنقدر قوی است که نور نمی تواند از آن فرار کند. حدس سانسور کیهانی تقریباً به طور قطع درست است، زیرا شماری از تلاش ها برای رد آن شکست خورده است.

هنگامی که جان ویلر در سال ۱۹۶۷ اصطلاح «سیاه چاله» را معرفی کرد، جایگزین نام قبلی «ستاره منجمد» شد. ابداع ویلر این واقعیت را تایید کرد که بقایای ستارگان فروپاشیده مستقل از نحوه شکل گیری آنها به تنهایی قابل توجه است. نام جدید، یعنی سیاهچاله، به سرعت جا افتاد.

از بیرون، نمی توانید تشخیص دهید که در داخل سیاهچاله چه چیزی وجود دارد. هرچه را که در آن پرتاب کنید، یا هر فرمی بخود بگیرد، سیاهچاله ها یکسان به نظر می رسند. جان ویلر برای بیان این اصل که «یک سیاهچاله بدون مو است» شناخته می شود.

یک سیاهچاله دارای مرزی به نام افق رویداد است. جایی که گرانش و جاذبه آنقدر قوی است که نور را به عقب بکشد و از فرار آن جلوگیری کند. از آنجا که هیچ چیز نمی تواند سریعتر از نور حرکت کند، همه چیزهای دیگر نیز به نمیتوانند از سیاهچاله عبور کنند. سقوط در افق رویداد، کمی شبیه به قایق رانی بر

تحت گرانش خود بر روی خود فرو بریزند تا متوجه شوند جسم باقی مانده چگونه رفتار خواهد کرد. آلبرت اینشتین حتی در سال ۱۹۳۹ مقاله ای نوشت و ادعا کرد که ستارگان نمی توانند تحت تاثیر جاذبه و گرانش فرو بریزند، زیرا ماده نمی تواند فراتر از یک نقطه خاص فشرده شود. بسیاری از دانشمندان با احساس درونی اینشتین مشترک بودند. استثنای اصلی دانشمند آمریکایی جان ویلر (John Wheeler) بود که از بسیاری جهات قهرمان داستان سیاهچاله است. او در کار خود در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تاکید کرد که بسیاری از ستارگان در نهایت فرو خواهند ریخت و مشکلاتی را که این امر برای فیزیک نظری ایجاد می کند، بررسی کرد. او همچنین بسیاری از ویژگی های اجرایی را که ستاره های در حال فروپاشی تبدیل می شوند، یعنی سیاهچاله ها، پیش بینی کرد.

در طول بیشتر عمر یک ستاره معمولی، یعنی طی چندین میلیارد سال، در برابر گرانش خود توسط فشار حرارتی ناشی از پروسه های هسته ای که هیدروژن را به هلیوم تبدیل می کند، خود را حفظ میکند. با این حال، در نهایت، ستاره سوخت هسته ای خود را تمام خواهد کرد. ستاره منقبض خواهد شد. در برخی موارد، ممکن است بتواند خود را به عنوان یک ستاره کوتوله سفید، یعنی بقایای مترکم یک هسته ستاره، محفوظ کند. با این حال، Subrahmanyan Chandrasekhar در سال ۱۹۳۰ نشان داد که حداکثر جرم یک ستاره کوتوله سفید حدود ۱.۴ برابر خورشید است. حداکثر جرم مشابهی توسط فیزیکدان روسی لو لاندو (Lev Landau) برای ستاره ای که تماماً از نوترون ساخته شده است محاسبه شد.

سرنوشت آن ستارگان بی شماری با جرم بیشتر از حداکثر جرم یک کوتوله سفید یا ستاره نوترونی پس از اتمام سوخت هسته ای چه خواهد بود؟ این مشکل توسط رابرت اوپنهایمر (Robert Oppenheimer) که بعداً شهرت بمب اتمی داشت، بررسی شد. در چند مقاله در سال ۱۹۳۹، با جورج ولکوف (George Volkoff) و هارتلند اسنایدر (Hartland Snyder)، او نشان داد که چنین ستاره ای را نمی توان تحت فشار قرار داد. و اینکه اگر فشار را نادیده بگیریم، یک ستاره متقارن کروی سیستماتیک یکنواخت در یک نقطه معین با چگالی بی نهایت، منقبض می شود. به چنین نقطه ای وحدانیت و یگانگی می گویند. همه نظریه های ما درباره فضا (space) بر این فرض فرمول بندی می شوند که فضا - زمان صاف و تقریباً مسطح است، بنابراین در تکینگی و وحدانیت و یگانگی، جایی که انحنا فضا - زمان بی نهایت است، شکسته می شوند. در واقع پایان خود مکان و زمان را نشان می دهد. این چیزی است که اینشتین آن را بسیار غیر معقول می دانست.

سپس جنگ جهانی دوم روی داد. بیشتر دانشمندان، از جمله رابرت اوپنهایمر، توجه خود را به فیزیک هسته ای معطوف کردند و موضوع فروپاشی گرانشی تا حد زیادی فراموش شد. علاقه به موضوع با کشف اجسام دوردست به نام شبه ستاره دوباره زنده شد. اولین شبه ستاره و اخترش، ۳C۲۷۳، در سال ۱۹۶۳ کشف شد. در پی آن، بسیاری از اخترش های

دوم معروف ترمودینامیک می گوید که آنتروپی همیشه با زمان افزایش می یابد. این کشف من اولین دلیل به درستی این ارتباط حیاتی بود.

قیاس بین خواص سیاهچاله ها و قوانین ترمودینامیک را می توان گسترش داد. قانون اول ترمودینامیک می گوید که یک تغییر کوچک در آنتروپی یک سیستم با تغییر متناسب در انرژی سیستم همراه است. براندون کارتر (Brandon Carter)، جیم باردین (Bardeen Jim) و من قانون مشابهی را یافتیم که تغییر جرم سیاهچاله را با تغییر در ناحیه «افق رویداد» مرتبط می کند. در اینجا ضریب تناسب کمیتی به نام گرانش سطحی است که معیاری برای قدرت میدان گرانشی و جاذبه در افق رویداد است. اگر کسی بپذیرد که مساحت افق رویداد قابل قیاس با آنتروپی است، به نظر می رسد که گرانش سطحی با حرارت قابل مقایسه باشد. این قابلیت قیاس با این واقعیت تقویت می شود که گرانش سطحی در تمام نقاط افق رویداد یکسان است، همانطور که حرارت در همه جای جسم افق رویداد در حالت تعادل حرارتی، یکسان است.

اگرچه به وضوح شباهتی بین آنتروپی و مساحت افق رویداد وجود دارد، اما برای ما روشن نبود که چگونه می توان این مساحت را به عنوان آنتروپی خود سیاهچاله در نظر گرفت. منظور از آنتروپی سیاهچاله چیست؟ فرضیه ای مهم در سال ۱۹۷۲ توسط جیکوب بکنشتاین (Jacob Bekenstein)، که دانشجوی کارشناسی ارشد در دانشگاه پرینستون بود، ارائه شد. طبق آن فرضیه جریان از این قرار است: هنگامی که یک سیاهچاله در اثر فروپاشی گرانشی و جاذبه ای ایجاد می شود، به سرعت در حالت ساکن قرار می گیرد که با سه پارامتر مشخص می شود: جرم، سرعت زاویه ای  $^d$  (angular momentum) و بار الکتریکی.

این باعث می شود که حالت نهایی سیاهچاله مستقل از این باشد که آیا جسمی که فرو ریخته است از ماده یا ضدماده تشکیل شده است، کروی است یا شکل بسیار نامنظمی دارد. به عبارت دیگر، سیاهچاله ای با جرم معین، تسرعت زاویه ای معین و بار الکتریکی معین می تواند از فروپاشی یکی از تعداد زیادی از ساختارهای مختلف ماده تشکیل شده باشد. بنابراین، چیزی که به نظر می رسد همان سیاهچاله است، می تواند از فروپاشی تعداد زیادی از انواع مختلف ستاره تشکیل شود. در واقع، اگر اثرات کوانتومی نادیده گرفته شود، تعداد ساختارها بی نهایت خواهد بود، زیرا سیاهچاله می تواند از فروپاشی ابری در برگیرنده تعداد نامحدود زیادی از ذرات با جرم کم تشکیل شده باشد. اما آیا واقعاً تعداد ساختارها می تواند بی نهایت باشد؟

مکانیک کوانتومی آنطور که معروف شده است، «اصل عدم قطعیت» را بکار میبرد. یعنی طبق مکانیک کوانتومی اندازه گیری موقعیت و سرعت هر جسم در آن واحد، غیرممکن است. اگر کسی دقیقاً مکان چیزی را اندازه بگیرد، سرعت آن مشخص

<sup>d</sup> کمیت چرخش یک جسم که حاصل ضرب اینرسی و سرعت زاویه ای آن است. م

فراز آبشار نیاگارا است. اگر بالای آبشار هستید، اگر به اندازه کافی سریع پارو بزنید می توانید فرار کنید، اما وقتی از لبه عبور کردید گم خواهید شد. راه برگشتی نیست با نزدیکتر شدن به آبشار، جریان سریع تر می شود. این بدان معنی است که جلوی قایق بیشتر از عقب قایق کشیده می شود. این خطر وجود دارد که قایق شکسته بشود. در مورد سیاهچاله ها هم همینطور است. اگر ابتدا به سمت پاهای سیاهچاله بیفتید، گرانش و جاذبه بیشتر از سرتان، پاهای شما را می کشند، زیرا آنها به سیاهچاله نزدیکتر هستند. نتیجه این است که شما در راستای قذتان کشیده می شوید و به سمت کناره ها تکه تکه می شوید. اگر جرم سیاهچاله چند برابر خورشید ما باشد، قبل از اینکه شما به افق برسید اندام بدن رشته رشته می شوند و تبدیل به اسپاگتی می شوید. با این حال، اگر در سیاهچاله ای بسیار بزرگتر با جرمی بیش از یک میلیون برابر خورشید بیفتید، کشش گرانشی در کل بدن شما یکسان خواهد بود و شما بدون مشکل به افق خواهید رسید. بنابراین، اگر می خواهید درون یک سیاهچاله را کاوش کنید، مطمئن شوید که یک سیاهچاله بزرگ را انتخاب کرده اید. یک سیاهچاله با جرم حدود چهار میلیون برابر خورشید در مرکز کهکشان راه شیری ما وجود دارد.

اگرچه هنگام سقوط در سیاهچاله متوجه چیز خاصی نمی شوید، اما کسی که شما را از دور تماشا می کند هرگز نمی بیند که از «افق رویداد» عبور کرده اید. در عوض، به نظر می رسد که سرعتهای کم شده و درست بیرون شناور هستید. تصویر شما کم رنگتر و تاریکتر و قرمزتر و قرمزتر می شود تا زمانی که عملاً از دید گم می شوید. تا آنجا که به دنیای بیرون مربوط می شود، شما برای همیشه گم خواهید شد.

مدت کوتاهی پس از تولد دخترم لوسی من یک لحظه اوریکا (یافتم یافتم معروف ارشمیدس) داشتم. من قضیه مساحت را کشف کردم. اگر نسبیت عام درست باشد و چگالی انرژی ماده مثبت باشد، همانطور که معمولاً اتفاق می افتد، در آن صورت سطح «افق رویداد»، یعنی مرز سیاهچاله، این ویژگی را دارد که همیشه هنگام سقوط ماده یا تشعشع اضافی افزایش می یابد. علاوه بر این، اگر دو سیاهچاله با هم برخورد کنند و یک سیاهچاله را تشکیل دهند، مساحت «افق رویداد» در اطراف سیاهچاله جدید، از حاصل جمع افق رویدادها در اطراف دو سیاهچاله اصلی بیشتر است. قضیه مساحت را می توان به صورت تجربی توسط رصدخانه امواج گرانشی تداخل سنج لیزری (LIGO) آزمایش کرد. در ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۵، LIGO امواج گرانشی ناشی از برخورد و ادغام دو سیاهچاله را شناسایی کرد. از شکل موج، می توان جرم و گشتاور و نیروی حرکتی زاویه ای (angular momenta) سیاهچاله ها و با استفاده از قضیه بدون مو (جان ویلر)، مساحت افق را تخمین زد.

این ویژگی ها نشان می دهد که شباهتی بین مساحت «افق رویداد» یک سیاهچاله و فیزیک کلاسیک معمولی، به ویژه مفهوم آنتروپی در ترمودینامیک وجود دارد. آنتروپی را می توان به عنوان معیاری برای بی نظمی یک سیستم، یا شاخصی برای عدم آشنخت از وضعیت دقیق آن در نظر گرفت. قانون

از آنجایی که سیاهچاله ها، همانطور که جان ویلر دانشمند می گوید، مو ندارند، نمی توان از بیرون تشخیص داد که درون سیاهچاله چه چیزی جز جرم، بار الکتریکی و چرخش آن وجود دارد. این بدان معنی است که یک سیاهچاله باید حاوی اطلاعاتی زیادی باشد که از دنیای بیرون پنهان است. اما مقدار اطلاعاتی که کسی می تواند در یک منطقه از فضا طبقه بندی و ذخیره کند، محدود است. اطلاعات به انرژی نیاز دارد و انرژی طبق معادله معروف انیشتین،  $E = mc^2$ ، جرم و وزن دارد. بنابراین، اگر اطلاعات بیش از حد در منطقه ای از فضا وجود داشته باشد، در یک سیاهچاله سقوط میکنند و بلعیده میشوند، اندازه سیاهچاله میزان اطلاعات را منعکس می کند. مثل انباشتن کتاب های بیشتر و بیشتر در یک کتابخانه است. در نهایت، با انباشتن بیش از اندازه کتاب ها، قفسه ها فر میریزند و کتابخانه به یک سیاهچاله فرو می ریزد.

اگر مقدار اطلاعات پنهان در داخل سیاهچاله به اندازه آن بستگی داشته باشد، علی الاصول سیاهچاله باید دمایی داشته باشد و مانند یک تکه فلز گداخته، بدرخشد. اما این غیرممکن بود، زیرا همانطور که همه می دانستند، یا چنین تصور میشد، هیچ چیز نمی تواند از یک سیاهچاله خارج شود.

این مشکل تا اوایل سال ۱۹۷۴ باقی ماند، زمانی که من بر اساس مکانیک کوانتومی مشغول بررسی این مساله بودم که تغییرات ماده در مجاورت یک سیاهچاله چگونه خواهد بود. در کمال تعجب متوجه شدم که به نظر می رسد سیاهچاله ذرات را با سرعت ثابت ساطع می کند. در آن زمان، من هم مثل بقیه این حکم را پذیرفتم که سیاهچاله نمی تواند چیزی از خود ساطع کند. بنابراین تلاش زیادی کردم تا از شر تاثیر بازدارنده آن حکم برخورد، خلاص شوم. اما هر چه بیشتر به آن فکر می کردم، آثار آن حکم بیشتر از رفتن امتناع می کرد، به طوری که در نهایت مجبور شدم آن را بپذیرم. چیزی که در نهایت من را متقاعد کرد که این یک فرآیند فیزیکی واقعی است این بود که ذرات خروجی طیفی دارند که دقیقاً حرارتی هستند. محاسبات من پیش بینی می کرد که یک سیاهچاله ذرات و تشعشع را ایجاد و از خود ساطع می کند، درست مثل اینکه یک جسم داغ معمولی است، با دمایی متناسب با گرانش و جاذبه سطحی و نسبت عکس با جرم. به این ترتیب، محاسبات من فرضیه یاکوب بکنشتاین را که معروف بود که مشکل ساز است، تایید کردند و درستی آن را نشان داد. چرا که طبق فرضیه بکنشتاین یک سیاهچاله دارای آنتروپی معین و محدودی است که به این معنی است که یک سیاهچاله می تواند در دمای معینی غیر از صفر، در تعادل گرمایی باشد.

از آن زمان به بعد، دلایل ریاضی مبنی بر اینکه سیاهچاله ها تشعشعات حرارتی ساطع می کنند توسط تعدادی دیگر با رویکردهای مختلف تایید شده است. یک راه برای درک تشعشعات سیاهچاله به شرح زیر است. مکانیک کوانتومی این حکم را بکار میبرد: کل فضا پر از جفت ذرات مجازی و جفت «ضد ذرات» یا پاد ذرات مجازی است که دائماً به صورت جفت در حال مادی شدن هستند، از هم جدا می شوند و دوباره

نیست. اگر کسی سرعت چیزی را اندازه بگیرد، موقعیت آن مشخص نیست. در عمل، این بدان معنی است که نمی توان موقعیت چیزی را مشخص کرد. فرض کنید می خواهید اندازه چیزی را حساب کنید، سپس باید تشخیص دهید که انتهای حرکت این جسم کجاست. شما هرگز نمی توانید این کار را به طور دقیق انجام دهید، زیرا این کار شامل اندازه گیری موقعیت یک چیزی و سرعت آن به طور همزمان است. به نوبه خود، تعیین اندازه یک جسم غیرممکن است. تمام کاری که می توانید انجام دهید این است که بگویید که اصل عدم قطعیت اینکه دقیقاً بگوییم اندازه یک چیزی واقعاً چقدر است، را غیر ممکن کرده است. به نظر می رسد که اصل عدم قطعیت محدودیتی را بر اندازه چیزی تحمیل می کند. پس از کمی محاسبه، متوجه می شوید که برای جرم معینی از یک جسم، یک حداقل اندازه وجود دارد. این حداقل اندازه برای اجسام سنگین کوچک است، اما با نگاه کردن به اجسام سبکتر و سبکتر، حداقل اندازه بزرگتر و بزرگتر می شود. این حداقل اندازه را می توان به عنوان نتیجه این واقعیت در نظر گرفت که در مکانیک کوانتومی اجسام را می توان به صورت موج یا ذره در نظر گرفت. هر چه جسم سبکتر باشد، طول موج آن بیشتر است و در نتیجه بیشتر پخش می شود. هر چه جسم سنگین تر باشد، طول موج آن کوتاه تر است و در نتیجه فشرده تر به نظر می رسد. وقتی این ایده ها با ایده های نسبیت عام ترکیب می شوند، به این معنی است که فقط اجرام سنگین تر از یک وزن معین، می توانند سیاهچاله ها را تشکیل دهند. این وزن تقریباً شبیه به اندازه وزن یک دانه نمک است. استنتاج دیگر این ایده ها این است که تعداد ساختارهایی که می توانند سیاهچاله ای با جرم، سرعت زاویه ای و بار الکتریکی معین را تشکیل دهند، اگرچه بسیار زیاد است، میتواند معین باشد. یاکوب بکنشتاین مطرح کرد که از این عدد معین، می توان آنتروپی یک سیاهچاله را تفسیر کرد. این می تواند اندازه مقدار اطلاعاتی باشد که، در هنگام فروپاشی ها و تشکیل یک سیاهچاله بطور جبران ناپذیر از دست رفته باشند.

نقص مرگبار فرضیه بکنشتاین این بود که اگر سیاهچاله دارای آنتروپی محدودی باشد که با مساحت افق رویدادش متناسب است، باید دمای و حرارت غیر - صفر نیز داشته باشد که متناسب با گرانش سطحی آن باشد. این بدان معناست که یک سیاهچاله می تواند در دمایی غیر از صفر با تابش گرمایی در تعادل باشد. با این حال، بر اساس مفاهیم کلاسیک، چنین تعادلی امکان پذیر نیست، زیرا سیاهچاله هر تشعشع حرارتی را که بر روی آن فرود می آید جذب می کند، اما طبق تعریف نمی تواند در ازای آن چیزی ساطع کند. نمی تواند چیزی از خود ساطع کند، نمی تواند گرما را ساطع کند.

این یک تناقض در مورد ماهیت سیاهچاله ها ایجاد کرد: اجرام با چگالی فوق العاده که در اثر فروپاشی ستارگان ایجاد می شوند. یک نظریه میگوید که سیاهچاله هایی با کیفیت های یکسان می توانند از تعداد بی نهایتی از انواع مختلف ستاره تشکیل شوند. دیگری میگوید که این تعداد می تواند محدود و معین باشد. این یک مشکل اطلاعاتی است - این ایده که هر ذره و هر نیرویی در جهان (یونیورس) حاوی اطلاعات است.

حال، گرانش بر ابعاد اضافی تأثیر می‌گذارد و بسیار قوی‌تر از جهان ما خواهد بود. این امر تشکیل یک سیاهچاله کوچک در ابعاد اضافی را بسیار آسان‌تر می‌کند. ممکن است بتوان این موضوع را در LHC، برخورد دهنده بزرگ هادرونی، در سرن در سوئیس مشاهده کرد. که شامل یک تونل مدور به طول بیست و هفت کیلومتر است. دو پرتو از ذرات، دور این تونل در جهت مخالف حرکت می‌کنند و به هم برخورد می‌کنند. برخی از برخوردها ممکن است سیاهچاله‌های کوچک ایجاد کنند. اینها ذراتی را در الگویی ساطع می‌کنند که به راحتی قابل تشخیص باشد. پس من ممکن است جایزه نوبل بگیرم! (جوایز نوبل را نمی‌توان پس از مرگ اعطا کرد، بنابراین متأسفانه این آرزو اکنون هرگز محقق نخواهد شد. ناشر)

همانطور که ذرات از سیاهچاله فرار می‌کنند، چاله جرم خود را از دست داده و منقبض می‌شود. این امر باعث افزایش سرعت انتشار ذرات خواهد شد. در نهایت سیاهچاله تمام جرم خود را از دست می‌دهد و ناپدید می‌شود. پس برای همه ذرات و فضاوردان بدشانس که در سیاهچاله افتادند چه می‌شود؟ وقتی سیاهچاله ناپدید می‌شود، آنها نمی‌توانند دوباره ظاهر شوند. به نظر می‌رسد ذراتی که از یک سیاهچاله بیرون می‌آیند کاملاً تصادفی هستند و هیچ ارتباطی با آنچه در آن افتاده است ندارند. به نظر می‌رسد که اطلاعات مربوط به آنچه در آن افتاده است، جدا از مقدار کل جرم و مقدار چرخش، از بین رفته است. اما اگر اطلاعات از دست برود، مشکلی جدی ایجاد می‌کند که به قلب درک ما از علم ضربه می‌زند. برای بیش از ۲۰۰ سال، ما به جبر علمی اعتقاد داشتیم - یعنی قوانین علم تعیین کننده تکامل جهان است.

اگر واقعاً اطلاعات در سیاهچاله‌ها گم می‌شود، ما نمی‌توانستیم آینده را پیش بینی کنیم، زیرا یک سیاهچاله می‌تواند هر مجموعه ای از ذرات را ساطع کند. می‌تواند یک دستگاه تلویزیون فعال یا یک حجم چرمی از آثار کامل شکسپیر را ساطع کند، اگرچه احتمال چنین انتشارات عجیب و غریب بسیار کم است. به احتمال زیاد تشعشعات حرارتی مانند درخشش فلز داغ از خود ساطع می‌کند. شاید به نظر برسد که اگر نتوانیم آنچه از سیاهچاله‌ها بیرون می‌آید را پیش بینی کنیم خیلی مهم نیست. هیچ سیاهچاله‌ای در نزدیکی ما وجود ندارد. اما این یک اصل است. اگر جبرگرایی، قابل پیش بینی بودن جهان، با سیاهچاله‌ها از بین برود، می‌تواند در موقعیت‌های دیگر از بین برود. ممکن است سیاهچاله‌های مجازی وجود داشته باشند که به صورت نوسانات خارج از خلاء ظاهر شوند، مجموعه ای از ذرات را جذب کنند، دیگری ساطع کند و دوباره در خلاء ناپدید شوند. حتی بدتر از آن، اگر جبرگرایی از بین برود، ما نمی‌توانیم از تاریخ گذشته خود نیز مطمئن باشیم. کتاب‌های تاریخ و خاطرات ما فقط می‌توانند توهم باشند. این گذشته است که به ما می‌گوید ما کی هستیم. بدون آن، ما هویت خود را از دست می‌دهیم.

بنابراین تعیین اینکه آیا اطلاعات واقعاً در سیاهچاله‌ها گم شده اند یا اصولاً قابل بازیابی هستند بسیار مهم بود. بسیاری از دانشمندان احساس می‌کردند که اطلاعات نباید از دست برود،

به همدیگر می‌آپیوندند و یکدیگر را خنثی و از بین می‌برند. این ذرات مجازی نامیده می‌شوند، زیرا بر خلاف ذرات واقعی، نمی‌توان آنها را مستقیماً با دستگاه رد یاب ذرات واقعی، مشاهده کرد. با این وجود می‌توان اثرات غیرمستقیم آنها را اندازه گیری کرد و وجود آنها با کشف معروف Lamb shift<sup>e</sup> تأیید شده است که آنها در انرژی طیف نور از اتم‌های هیدروژن برانگیخته تولید می‌شوند. حالا اگر، در نزدیکی یک سیاهچاله، یکی از اعضای یک جفت ذره مجازی ممکن است به داخل چاله بیفتد، عضو دیگر بدون شریک باقی میماند تا در پیوند بعدی به خنثی سازی و نابودی متقابل ادامه بدهد. ذره یا پاد ذره رها شده ممکن است پس از شریک خود به سیاهچاله بیفتد، اما ممکن هم هست تا بی نهایت، جانی در تشعشع ساطع شده از سیاهچاله نیز فرار کند.

روش دیگر برای درک مساله این است که عضو جفت ذراتی را که به سیاهچاله می‌افتند، برای مثال پادذره، به عنوان ذره‌ای واقعی در نظر بگیریم که در زمان به عقب در حرکت است. بنابراین پادذره‌ای که در سیاهچاله می‌افتد را می‌توان به عنوان ذره‌ای واقعی در نظر گرفت که از سیاهچاله خارج می‌شود اما در زمان به عقب حرکت می‌کند. هنگامی که ذره به نقطه‌ای می‌رسد که در ابتدا جفت ذره-پاد ذره به وجود آمده است، توسط میدان گرانشی پراکنده می‌شود، به طوری که در زمان به جلو حرکت می‌کند. یک سیاهچاله به جرم خورشید، در ذرات با چنان سرعت پایینی نشت می‌کند که تشخیص آن غیرممکن است. با این حال، سیاهچاله‌های کوچک‌تری با جرم مثلاً یک کوه می‌تواند وجود داشته باشد. اگر جهان (یونیورس) در همان آغاز آشفته و نامنظم بود، ممکن بود چنین سیاهچاله‌هایی شکل گرفته باشند. یک سیاهچاله به اندازه یک کوه، اشعه ایکس و گاما را با سرعتی در حدود ده میلیون مگاوات ساطع می‌کند که برای تامین برق تمام جهان ما کافی است. با این حال، مهار یک سیاهچاله کوچک آسان نخواهد بود. شما نمی‌توانید آن را در یک نیروگاه نگه دارید زیرا از کف زمین می‌افتد و در مرکز زمین قرار می‌گیرد. اگر ما چنین سیاهچاله‌ای داشتیم، تقریباً تنها راه حفظ آن این بود که آن را در مداری به دور زمین قرار دهیم.

مردم به دنبال سیاهچاله‌های کوچکی از این جرم بوده اند، اما تاکنون هیچ کدام را پیدا نکرده اند. این حیف است زیرا اگر آنها داشتند، من جایزه نوبل می‌گرفتم. با این حال، احتمال دیگر این است که ما ممکن است بتوانیم سیاهچاله‌های میکرو را در ابعاد اضافی فضا-زمان ایجاد کنیم. بر اساس برخی نظریه‌ها، جهانی که ما تجربه می‌کنیم فقط یک سطح چهار بعدی در یک فضای ده یا یازده بعدی است. فیلم *Interstellar* تا حدودی ایده‌ای درباره این موضوع ارائه می‌دهد. ما این ابعاد اضافی را نخواهیم دید، زیرا نور از طریق آنها منتشر نمی‌شود، بلکه فقط از طریق چهار بعد جهان ما منتشر می‌شود. با این

<sup>e</sup> در سال ۱۹۷۴ توسط R. C. Retherford و Willis E. Lamb با استفاده از تکنیک میکرو ویو انشفاق در دو حالت هیدروژن را محاسبه کردند. Lamb shift به نام یکی از آن محقق‌ها ثبت شده و در فیزیک در واقع یک واحد اندازه گیری به همین نام است. طول موج محاسبه شده ۳۰ سانتی متر و با فرکانس ۸۶۴.۱۰۵۷ مگاهرتز است. م

خارق‌العاده و غیرمنتظره در فیزیک گرانشی به داشته است.

در سال ۲۰۱۶، همراه با همکاران مالکوم پری (Malcolm Perry) و اندی استرومینگر (Andy Strominger)، در حال کار بر روی استفاده از این نتایج جدید با مقادیر ذخیره شده مرتبط با آنها، برای یافتن یک راه حل ممکن برای پارادوکس اطلاعات بودم. می دانیم که سه ویژگی قابل تشخیص سیاهچاله ها: جرم، بار و چرخش زاویه ای آنهاست. اینها شارژ (نیرو-ویژگی) کلاسیکی هستند که برای سالهاست شناخته شده اند. با این حال، سیاهچاله ها، بار ابرترجمه ای نیز دارند. بنابراین شاید سیاهچاله‌ها خیلی بیشتر از چیزی که ما در ابتدا فکر می‌کردیم، داشته باشند. آنها طاس یا تنها با سه تار مو نیستند، اما در واقع مقدار بسیار زیادی موی ابرترجمه دارند.

این ابرترجمه مو ممکن است برخی از اطلاعات مربوط به آنچه در داخل سیاهچاله است را رمزگذاری کند. این احتمال وجود دارد که این بارهای ابرترجمه شامل همه اطلاعات نباشد، اما بقیه ممکن است توسط مقدارهای ذخیره شده اضافی، بارهای ابرچرخشی، مرتبط با برخی تقارن‌های مرتبط اضافی، که هنوز به خوبی شناخته نشده اند، به حساب بیایند. اگر این درست باشد و تمام اطلاعات مربوط به یک سیاهچاله را بتوان بر حسب «مو»های آن درک کرد، پس شاید هیچ اطلاعاتی از دست نرود. این ایده‌ها به تازگی با محاسبات اخیر ما تأیید شده اند. استرومینگر، پری و من، همراه با یک دانشجوی فارغ التحصیل، ساشا هاکو (Sasha Haco)، کشف کرده‌ایم که این ابرچرخش‌ها یک حساب برای کل آنترپوی هر سیاهچاله‌ای محاسبه می‌کنند. مکانیک کوانتومی همچنان حفظ می‌شود و اطلاعات در افق، سطح سیاهچاله ذخیره می‌شود.

سیاهچاله‌ها هنوز فقط با جرم کلی، بار الکتریکی و چرخش در خارج از افق رویداد مشخص می‌شوند، اما خود افق رویداد حاوی اطلاعات مورد نیاز برای گفتن آنچه در سیاهچاله افتاده است، به شیوه ای فراتر از این سه ویژگی است. مردم هنوز روی این موضوعات کار می‌کنند و بنابراین پارادوکس اطلاعات حل نشده باقی می‌ماند. اما من خوشبین هستم که به سمت راه حل حرکت می‌کنیم. این فضا را تماشا کنید

آیا سقوط در سیاهچاله برای یک مسافر فضایی خبر بدی است؟

قطعا خبر بدی است. اگر سیاهچاله ای با جرم یک ستاره بود، قبل از رسیدن به افق آن، شما اسپاگتی می‌شدید. از سوی دیگر، اگر یک سیاهچاله بسیار پرچرم بود، به راحتی از افق عبور می‌کردید، اما در یگانگی و وحدانیت مورد اشاره، وجودتان درهم شکسته می‌شد.

## ادامه دارد

اما برای سال‌ها هیچ کس مکانیسمی را برای حفظ آن پیشنهاد نکرد. این از دست دادن ظاهری اطلاعات که به پارادوکس اطلاعات معروف است، دانشمندان را در چهل سال گذشته با مشکل مواجه کرده است و هنوز هم یکی از بزرگترین مشکلات حل نشده در فیزیک نظری است.

اخیراً با اکتشافات جدید در مورد یکسان سازی گرانش و مکانیک کوانتومی، علاقه به یافتن راه حل ممکن برای پارادوکس اطلاعات احیا شده است. نقطه تمرکز اصلی این پیشرفت‌های اخیر، درک تقارن‌های فضا-زمان است.

فرض کنید گرانش وجود نداشت و فضا-زمان کاملاً مسطح بود. این می‌تواند مانند یک بیابان کاملاً بی‌خاصیت باشد. چنین مکانی دو نوع تقارن دارد. اولین مورد تقارن ترجمه نامیده می‌شود. اگر از نقطه‌ای در کویر به نقطه‌ای دیگر می‌رفتید، هیچ تغییری را متوجه نمی‌شوید. دومین تقارن، تقارن چرخشی است. اگر جایی در بیابان بایستید و شروع به چرخیدن کنید، باز هم تفاوتی در آنچه می‌دیدید متوجه نمی‌شدید. این تقارن‌ها در فضا-زمان «مسطح» نیز یافت می‌شوند، فضا-زمانی که فرد در غیاب هر ماده‌ای می‌یابد.

اگر کسی چیزی در این بیابان بگذارد، این تقارن‌ها از بین می‌روند. فرض کنید یک کوه، یک واحه و چند کاکتوس در بیابان وجود داشته باشد، بیابان در جاهای مختلف و در جهات مختلف، متفاوت خواهند بود. همین امر در مورد فضا-زمان نیز صادق است. اگر کسی اجسام را در فضا-زمان قرار دهد، تقارن انتقالی و چرخشی شکسته می‌شود. و وارد کردن اجسام به فضا-زمان چیزی است که گرانش را تولید می‌کند.

سیاهچاله ناحیه ای از فضا-زمان است که در آن گرانش قوی است، فضا-زمان به شدت منحرف می‌شود و بنابراین انتظار می‌رود تقارن‌های آن شکسته شود. با این حال، با دور شدن از سیاهچاله، انحنای فضا-زمان کمتر و کمتر می‌شود. خیلی دور از سیاهچاله، فضا-زمان بسیار شبیه فضا-زمان مسطح است.

در دهه ۱۹۶۰، A. W. Kenneth، Hermann Bondi، Rainer Sachs و M. G. J. van derburg، Metzner کشف واقعاً قابل توجهی کردند که فضا-زمان دور از هر ماده دارای مجموعه ای بی‌نهایت از تقارن است که به عنوان ابرترجمه شناخته می‌شود. هر یک از این تقارن‌ها با یک کمیت حفظ شده مرتبط است که به عنوان بارهای ابرترجمه شناخته می‌شود. کمیت حفظ شده، کمیتی است که با تکامل یک سیستم تغییر نمی‌کند. اینها شکل تعمیم کمیت‌های حفظ شده و آشنا هستند. به عنوان مثال، اگر فضا-زمان در زمان تغییر نکند، انرژی حفظ می‌شود. اگر فضا-زمان در نقاط مختلف فضا یکسان به نظر برسد، کمیت حرکتی حفظ می‌شود.

چیزی که در مورد کشف ابرترجمه‌ها قابل توجه بود این است که تعداد نامتناهی کمیت‌های حفظ شده دور از یک سیاهچاله وجود دارد. این قوانین کمیت‌های حفظ شده است که تأثیرات

# دانلود کنید:

